

[www.analhagh.com](http://www.analhagh.com)

[www.fmehr.com](http://www.fmehr.com)

[www.124000.ir](http://www.124000.ir)

[www.fmr.ir](http://www.fmr.ir)

سرالاسرار

تخصیص

دارا شکوه

fmr.ir

کتابخانه

فروغ مهر

نشر و توزیع





[www.analhagh.com](http://www.analhagh.com)

[www.fmehr.com](http://www.fmehr.com)

[www.124000.ir](http://www.124000.ir)

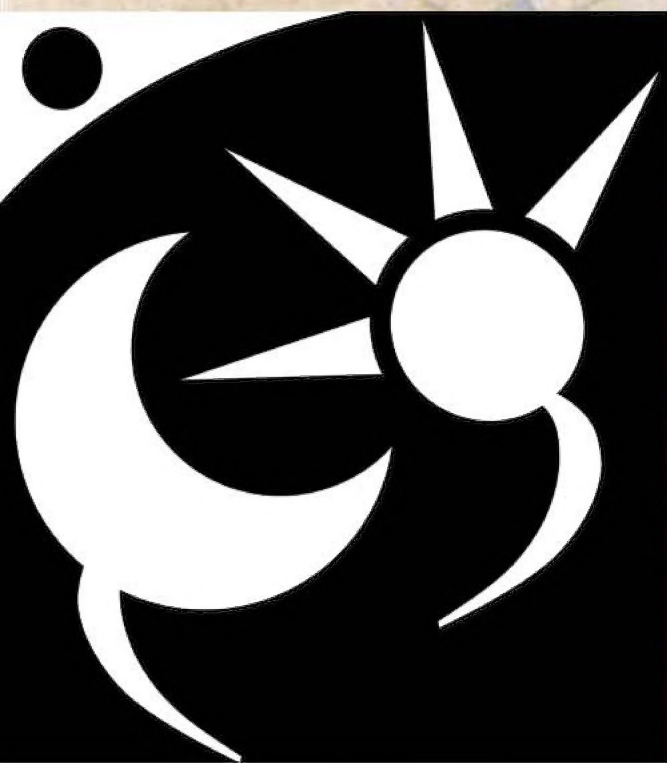
[www.fmr.ir](http://www.fmr.ir)

fmr.ir

کتابخانه

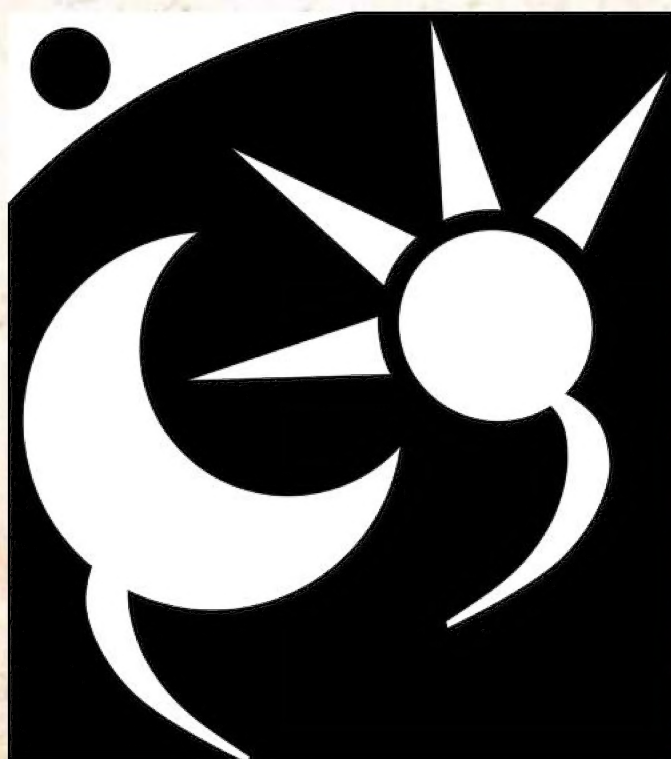
فروغ مهر





**Forough Mehr**

[www.fmehr.com](http://www.fmehr.com)



**Forough Mehr**

[www.fmehr.com](http://www.fmehr.com)

**fmr.ir**

کتابخانه

فروغ مهر



ربِّ بسم الله الرحمن الرحيم و تعالی بخیر  
اوم سری کنش اینهمه

حمد فاتی که زبان در بیان اولال است حمد فاتی که با بی بسم الله در جمیع کتب  
سماوی از اسرار قدیم دوست احمد که آم الکتاب است در قرآن مجید اشاره  
باسم اعظم دوست و جمیع ملائک و سب سماوی و انبیاء و اولیاء همه مندرج  
درین اسم است اما بعد فقیر بی اندوه محمد در اشکوه در ششم هزار و پنجاه  
هجری که به کثرت محبت تفرقه بود بسیار به عنایت الهی و فضل امتیاهی سعادت  
ارادت اکمل کمالان زبده عارفان استادان پیران پیشوایان  
موصوفه حقایق اکابر حضرت مولانا شاه سلیم الله و ابقاه و ریافت و چون ذوق  
عارفان طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود اکثر کتب تصوف بنظر

شاه



در آورده رساله تصنیف کرده بود و تشنگی طلب توحید که جبرست بی نهایت  
 و سیم زیاده میشد و مسلهاست و تین خاطر مرید که حل آن خبر کلام الهی و استنباط  
 ذات نامتناهی امکان نداشت و چون قرآن عظیم و فرقان کریم اکثر مریدان  
 و امروزه دانشه آن رمز انکسایب خواست که هیچ کتب سماوی را بنظر در آورده  
 تا از همان کلام ربانی که خود تفسیر خود دست و اکثر درکت بے محمل باشد و کتاب  
 دیگر مفصل یافته شود و از آن تفصیل آن اجمال دانسته گردد و نظر بر توحید و توحید  
 و زبور و دیگر مکتب انداخت اما بیان توحید در اینها هم محمل و مرید بود و از چنانچه  
 سبکی که اهل غرض کرده بودند مطلب معلوم نکرد و در پی آن شد که از جهت در  
 هندوستان و هدایت عیان و تشنگی توحید بسیارست و علمای فارسی و بالذاتی فانی  
 قدیم هند را بر وحدت انکاری و بر وجود ان گفتاری نیست بلکه پایه اعتبار است  
 بر خلاف جمعی از وقت که خود را علما قرار داده اند و در پی قتل و آزار و غیر  
 انکار و دانشا سان و سوءمدان افتاده و جمیع سخنان توحید که از فرقان حمید  
 و احادیث صحیح نبوی صریح ظاهرست رد می نمایند و در زمان راه خدا اندک اندک  
 تحقیق انیمراتب معلوم شده که در میان انقوم قدیم پیش از جمیع کتب سماوی  
 چهار کتاب آسمانی که رک بید و مجربید و سیام بید و انهرن بید باشد



بر انبیای آنوقت که بزرگتر از انا بر ما که آدم مصطفی علیه السلام است جامع  
 احکام نازل شد و این معنی از همین کتاب ظاهر است و از قرآن مجید معلوم  
 میشود که هیچ قومی نیست که بی پیغمبر کتاب باشد و کتابها بعد از بنی ستم  
 تبعث رسولا و در آیه دیگری فرماید و ان من ایتة الا حلها ما مدبر و در  
 جاس دیگر میفرماید لقد ارسلنا رسلا بالنبات و انزلنا معهم الکتاب بالمریان  
 پس ازین شخص شد که الله تعالی هیچ قومی را عذاب نمی کند تا آنکه رسولی در ان قوم  
 مبعوث نشده باشد و هیچ امتی نیست که در ان است پیغمبری نگذشته باشد و تحقیق  
 که فرستاده است رسولان خود را با سخنانی که ظاهر شده است بایشان کتاب  
 و میزان و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و اشغال و توحید صرف  
 در ان مندرج است و آنرا انجلیت می نامند و انبیای آن زمان آنرا جدا  
 ساخته بران تقریر با شرح و بسط تمام نوشته اند و همیشه آنرا بهترین عبادت  
 دانسته میخوانند این حق جوئی خود مبین را چون نظر بر اصل و مدت و ذات  
 بود و زبان عبری و سریانی و عربی و سانس کرت خواست که آن انجلیت را  
 که گنج توحید بود و دانسته کان آن در ان قوم هم کم مانده اند خود زبان فارسی را  
 فرموده و بغیر من افسانی بعبارت راست بر است لفظ باللفظ ترجمه نموده

الف



بغمت که این جماعت که آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده و پنهان میدارند و در  
چهرت و چون درین ایام مکه نبارس که در العالم بقوم است تعلق باین حق  
جوی داشت پندتان سنا بیان را که سرآمد وقت و بید و اینکست آن بوده  
جمع ساخته خود این خلاصه توحید را که اینکست یعنی اسرار پوشیده نی باشد و  
منتهای مطلب جمیع اولیا الله است در سینه زار و شفت و غمت بحری  
بغیر ضانه ترجمه نمود و مشکلی در سخن مبنی که نه بخو است و طالب آن می باشد  
بجست و غمیافت ازین خلاصه کتاب قدیم که بشک و شبه اولین کتابی  
در حشر و تحقیق و کبر توحید است و مطابق قرآن مجید مکه تفسیر است و هیچ ظاهر  
میشود که این آیه بینه در حق این کتاب قدیم است که و آنه اقران کریم فی  
کتاب کمون لا یمیته الا المظنون تنزل من رب العالمین یعنی قرآن کریم  
در کتابست که آن کتاب پنهانست و او را درک نمی نمیتواند کرد و گوی که  
مظنون باشد و نازل شده است از پروردگار عالمیان و تحقیق معلوم شده که این آیه در  
حق زبور و توریت و انجیل نیست و الا لفظ تنزل چنین ظاهر میگردد که در حق  
مخفوظ هم نیست و چون اینکست که سر پوشیده نی است اصل این کتابست  
و انتهای قرآن مجید یعنی در آن یافته میشود پس تحقیق که کتاب کمون این

۱۰۶۷



کتاب قدیم باشد و ازین این فقر را نادانستید و ناهنید و دانستید و نهدید  
و وقت شروع در ترجمه از مصحف مجید فال شود و سوره اعراف بر آن که افضل  
آن اینست المص کتاب انزل به الیک الیک فلا یکن فی صدرک حرج منه  
لقد رب و ذکر می آید و منین و غیر از منفرح شدن خود و اولاد خود و دوستان  
و طالبان حق مطلبی و مقصدی نبود و سعادت مندی که غرض نفس شوم را گدازد  
خالصاً بوجه الله این ترجمه را که بر سر آید و سوم است ترجمه کلام الهی از شکر  
تعصب نموده بخواند و بفهمد و بزرگوار و بیخوف و بی اندوه در سگاه خود بخواند

## سر الاسرار

اینکست چنانکه و کز سیام بید

اوم این کلمه را ادکیت دانسته چنان مشغولی کن که همین کلمه ادکیت است  
برای اینکه این اوم در سیام بید با و از بلند بانگ خوانده میشود و ادکیت  
بس زنده است چنانچه از همه ساکن و متحرک خاک زنده است و از خاک  
آب زنده است و از آب خوردنی زنده است و از خوردنی خوردنده  
زنده است و از خوردنده گفتار و از گفتار آیه بید و از آیت بید سیام یعنی  
آمنک و از سیام ادکیت زنده است یعنی اوم را با و از بلند بانگ  
خواندن ادکیت زنده است بزرگتر از ادکیت زنده و دیگر نیست که نام است



آن آیت که ام است سام که ام است ادکیتة اقترایت است پران  
سام است کلمه اوم با بنک ادکیتة است گفتار که داده است با پران  
که نرست جفت است گفتار و پران با آیت و سیام جفت این هر دو  
جفت کلمه اوم گفته میشود چون اینها با هم جفت میشوند از زوای کونده  
آن بر می آید که اوم را ادکیتة دانسته بان مشغولی کند بهر از و میرسد  
این کلمه اوم کلمه کردن نهادنست چه رسم است که هر که گفته کسی قبول  
میکند در جواب اوم میگوید کردن نهادن پس دولت زیر است که این  
کلمه ادکیتة دانسته مشغولی کند بهر دولت با میرسد و دیگران را به دولت  
میرساند سه بیدرگ و جهر و سیام که اصل است کلمه است سرغنی فر  
و اسرغنی شیا صین باشد برای جنگ یکدیگر جمع شدند فرشتها اوم را  
با ادکیتة یاد کردند که از مشغولی آن بر اسرغالب شوند نزد بویایی رفتند  
و گفتند برای طفر اقرات کن بویایی قبول کرد و بناطر خود آورد که اگر طفر  
ایشان خواهد شد ثواب آن قسمت من خواهد بود اسر با جفت بمن ثواب  
برای خود نگذاشته بود شنوایی را نقصان رسانید ازین سبب شنوایی  
شنیدنی داشتند نی رامی شنود فرشتها نزد دل رفتند برای طفر



قرات کن دل قبول کرد و نه با هر آرد که اگر نظر از این خواهد بود ثواب نیست  
من خواهد اگر با بخت بیکه ثواب را برای خود نگه داشته بود دل را نقصان  
رسانید از بخت دل اندیشیدنی و نماندیشیدنی را می اندیشد فرشته همان در آن  
که صلح همه است رفته و گفتند برای فخر قرات کن بر آن قبول کرد و ثواب را  
در خاطر نیاورده قرات کرد اگر با نقصان نتوانست رسانید و  
یکدم نیست و نابود شده نه حال هم سر که با بر آن که صلح همه است شغولی کند  
کسی که با آن شغولی نخواهد کرد همانم نیست و نابود شود و آن بر آن صلح که در  
دل است بوی خوش و ناخوش انمی داند از همه بر بیادور شده است و هر  
بخورد و بیاشامد دیگر بر اینها را فریب بکند وقت اخیر بر آمده میرود و دانی که  
این کلمه اوم است او را دو کیته دانسته باشد شغولی کند بهمه از دور میرسد شغولی  
چیزی برون تن است نیست اقبالی که می یابد او را دو کیته دانسته شغولی  
کن بر اس آنکه چون او از افق مشرق بر می آید مردم بگفتگو در می آیند و چون  
او بر می آید تلاریکی دور میشود تاریکی ترساک را او دور میکنند هر که این را بداند  
این عالم و آن عالم را می یابد بیان باور او دو کیته دانسته شغولی کن آنچه فایده  
از آن نیز نماند آنرا بر آن بگویند و آنچه از آن بول و غایب میکنند آنرا ابان گویند  
یا بفرم





از جهت پیوند که بران و ابان را در ناف کرده خورده اند بیان گویند  
آن بیان گفتارست برای آنکه چون بران و ابان از حرکت بایستد قوت  
سخن گفته شود آن گفتار است بیدست که چون بران و ابان از حرکت بایستد  
آیت خوانده میشود و آیت سام است که خوانده چون بران ابان از حرکت  
بایستد سام خوانده میشود و سیام ادکیت است که چون بران و ابان از  
حرکت بایستد ادکیت خوانده میشود و کاریکه برور کرده شود چنانچه بایستد  
از چوب آتش بیرون می آید آورند و در جنگ شمشیر کشیده از کمان می اندازند  
چون بران و ابان از حرکت بایستد این کار کرده شود از جهت بیان  
که ادکیت است با شغول باید شد حرف اوم را ادکیت دانسته و معنی حرف  
ادکیت را دانسته شغول باید شد **ادکیت** سه لفظ است **اد** کی **ته** بران  
که قوت خود بالا حرکت میکند **انرا** **اد** بگویند و از آن حرکت او از یکدیگر  
**انرا** **کی** بگویند و چون بران را قوت از غده است **انرا** **ته** بگویند  
یعنی حرکت بران را قوت غده است و نیز **اد** بمعنی عالم بهشت است و **کی**  
معنی عالم نفاست و **ته** بمعنی پرتی یعنی زمین و نیز **اد** بمعنی آفتاب است و  
**کی** بمعنی باد و **ته** بمعنی آتش و نیز **سیام** بمعنی **اد** است و **حجر** بمعنی **کی** و **در**



معنی **تبه** در این لحظه او کشته بپاش **کاه** **صحن** است چنانچه از او شنید  
پستان که در صحن بر چرخ میگردیدند همچنین که او کشته را تحقیق کند بهم  
نه تمامی یا بدو گیرند همه لذتها میشود چه او کشته خزانند و حاست هر چه از دنیا  
بهم میرسد از او کشته بهم میرسد فرشتهها از مرکب ترسیده با نذر و نوبت **سید** **کود**  
یعنی بر سید عمل کردند و از جهنم یعنی وزن خود را نوسانیدند از خجسته **جسد**  
جهنم را آمد و جهنم نام شد یعنی پوشیده و چنانکه باسی را کسی در آب بنشیند همچنین  
فرشتهها را در سید دید یعنی چنانچه باسی بی آب زنده نتواند شد فرشتهها بی سید  
زنده نمی توانند کرد فرشتهها با نذر و نوبت **سده** آنکی تنگی که **سام** سید را بان **خو**  
در آمدند از خجسته مرکب **سید** و **جبر** **سید** و **سیام** سید بخواند اول او **من** خواند **من**  
کلمه امرت است یعنی بنزوال و ما ترسیده است فرشتهها با نذر و نوبت این کلمه  
در آمده از مرکب این کشته زنده ابد شد مذکر که با نذر و نوبت این کلمه در آید  
چنانکه فرشتهها بنزوال و ما ترسیده شده اند و نیز بنزوال و ما ترسیده میشود  
سیر که هر کس که او کشته دان بودند با هم شتند گفتند که ما هر سده او کشته و **نهم**  
میان خود با گفتگوی او کشته گفتیم کی بان دو گفت که اول مرد و شما بگویند **لذ**  
من خواهم گفت کی از آن دو از دیگری برسد که حقیقت **سام** صحت گفت  
از



۱۱  
 آواز برسد که حقیقت او از چیت گفت بر آن برسد که حقیقت بر آن  
 چیت گفت غذا برسد که حقیقت غذا چیت گفت آب برسد که  
حقیقت آب چیت گفت بشت برسد که حقیقت بشت چیت گفت  
 سام در بشت مانده است از بشت پیش که شتن رود و نمی آید  
 گفت که عجب سام است که از بشت پیش نمیرود اگر کسی میگفت بر آن  
 سخن سهل بگوید سر او بنفید سرومی افتاد اما چون دعای بد کند است من  
 نگفتم که سرو بنفید پس او گفت تو بگو حقیقت بشت چیت گفت حقیقت  
بشت این عالم زمین است چرا که معرفت بشت از آمدن باین عالم و از  
 ریاضت درین عالم بهر سر و حقیقت بشت از عالم دانسته میشود در بشت  
 که حقیقت این عالم زمین چیت گفت چون سام آمده در زمین قرار گرفته  
 از زمین پیش نتوان که نشست سویم با آنها گفت عجب سام است که در عالمی که  
 آن عالم با آنچه در دست فانی میشود آمده قرار گرفته است اگر کسی میگفت که  
 این سخن سهل بگوید سر او بنفید سرومی افتاد اما چون دعای بد کند است  
 من نگفتم که سرو بنفید او گفت پس تو بگو حقیقت این عالم زمین چیت گفت  
 این عالم زمین آکاس است که از آکاس همه پدید آمده اند و همه در آکاس



می باشد و همه در آکاس فانی میشوند از همه بزرگتر آکاس است مقصود و سبب  
 همه است همان ادبیت است همان نهایت است همان انامی است هر که گویند  
 در آکاس دانسته بود شغولی کند چنانچه آکاس بزرگست آن داننده ادبیت بزرگست  
 او بر همه عالم غفراید و پادشاه پادشاهان کرده و آفرین عالم زنده باشد بر شغول  
 و شاد باشد چون از عالم گذرد هم بر همه عالم غفراید و پادشاه پادشاهان کرد و هم  
 عالم بر هم است از بر هم شود و در بر هم می باشد و در بر هم فرو میرود که اینچنین دانسته  
 و آرام گرفته شغول شود و عین همه علیهای یک است و خواسته های او راست  
 او عین آکاس است گفته همه کارها است همه از دانه آرزوی دوست  
 همه بودا بوی دوست همه مژه مژه دوست همه دوست همه عالم را گرفته شده است  
 آنها اندرون دل است و نهایت لطافت و تاریکی دارد از دانه شالی خورد و ترست  
 از جو خورد و ترست از دانه کاه سالوه خورد و ترست از جو نیم خورد و ترست و آن آتاک  
 ترست در اندرون دل همان آتاک از زمین کلا ترست از نفسا کلا ترست از عالم  
 بهشت هم کلا ترست و از همه عالم بیان کلا ترست گفته همه کارها است در دانه  
 همه از دانه است همه بودا دوست همه مژه مژه دوست همه را محیط دوست و آن  
 آتاک ترست در اندرون دل همان بر همه است بر سه تن را که گذاری بر هر بوی

همان



همان خواهی بود دستن جبارت از استهول و سهم دکان یعنی تن خف و تن  
 لطیف و تن ادوی که سبب آن هر دو تن است سرگرم این عین شمعین او  
 میشود و هر که القین نیست نمیشود این فضا شکم دست و همه چیز باد دست من  
 نشکوه دوست او بنزد است جهات گوشه و طرفهای دوست و بهشت و  
 دوست و این کاغذ از نتیجه نیکی و بدی پست و همه عالم درین کاغذ است من جرات  
 را حکم بدن یعنی انسان را لایق قربان بدن برای آنکه در قربان فرشته است  
 پس در آفتاب این سر فرشته در او مبین بران است از جهت آنکه آنچه آباد  
 میکند او را پیش بگوید بران تن را آباد می کند از جهت بران پیش را آنکه میگرد  
 رود دست بران میگرداند از جهت بران رود دست آنچه موزه میگرد آفتاب است  
 بران همه موزه را میگرداند از جهت بران آفتاب است آنچه در قربان میدهد که آنرا  
 و جهنا گویند در او مریاضت است و سخاوت و نیکی کردن و بخشیدن و بخشیدن  
 و صدق در راستی و شکستگی که می خواهد قربان بکند و این قسم خیرات میکند اگر  
 قربانی که اگرش که بیشتر کسی گفته این اعجاز کلام را نیست که پیش از ظهور  
 آنچرخ داده است که هر یک از قسم حکم بخش سر دلوی گفته است در بند کردن  
 بدن چنان مشغول شو که بر همه است و در بیرون آکاس چنان مشغول شو که



بر مبه است نور چنان مشغولی کن که بر مبه است از نخبه که درون برود  
 بر مبه است دل را که بر مبه است چهار حصه است کویانی بران و مبنای  
 و شنوائی اکاس را که بر مبه است چهار حصه است آتش و باد آفتاب و جبهه  
 دل را که بر مبه است آتش حصه چهارم است اکاس را که بر مبه است  
 حصه چهارم است کف از آتش و شنوائی و روشن و درخشان میشود که این را  
 بدانند باوصاف نیک و باوازمند معروف و نور معرفت نورانی گردد دل را که  
 بر مبه است بران چهارم حصه است اکاس را که بر مبه است باد چهارم است  
 بران که از باد و شنوائی و روشن و درخشان میشود که این را بدانند باوصاف  
 نیک و باوازمند معروف و نور معرفت نورانی گردد دل را که بر مبه است  
 حصه چهارم است چشم از آفتاب و شنوائی و روشن و درخشان میشود که این را  
 بدانند باوصاف و باوازمند مشهور و نور معرفت نورانی گردد دل را که بر مبه است  
 گوش چهارم حصه است اکاس را که بر مبه است جهات چهارم حصه است  
 گوش از جهات و شنوائی و روشن و درخشان میشود که این را بدانند باوصاف  
 نیک و باوازمند مشهور و نور معرفت نورانی گردد -

بیان پیدایش آفتاب

افزار



آفتاب را بر مبداء استه باو مشغول شو اول پنج نمود همین هست مطلق بود خواست که  
 آشکار شود از دویضه ظاهر شده آن بوضیه یکسال ماند پس آن بوضیه ششماهه شده و  
 پوست آن ملا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شد زمین است و آن نصف  
 که طلا بود آسمان شد و از بچه آن گو باشد و پوست نجایت با یکی که در بچه آن است  
 و بچه در آن می باشد و تری دارد ابرو برن شده و از گها در آن باشد و از آن یکی که  
 در بچه آن است بحر محیط شد و بچه که در آن پیدا شد آفتاب است و از ظاهر  
 شدن آن آفتاب شوری عظیم در کره عالم افتاد و جمیع موجودات از جهات  
 و نباتات و حیوانات با جمیع خواستها و از زوایا و مرادها موجود و حاضر  
 و آنکه این آفتاب را بر مبداء استه باو فوکی کند او را همه چیز را و همه کامها  
 حاضر میشود **قصه راجه جان است در نیک و کبیر** راجه بود حال است نام  
 که خیر بسیار گیر و دو عالم بسیار بر دم سخن را نید و سرالامی بسیار برای سافران  
 ساخته بود چون بسیار خیر میزد و نیکو کار بود شبی بر پشت بام خود رو با آسمان  
 خوابیده بود چندی از کبیران او را خیر میزد و نیکو کار دانسته معبوت نمیشد  
 پرورد از نموده بالای خانه را راجه رسیده بجهت آنکه راجه سجادت کیان در  
 برسانید این تفکورا با یکدیگر شروع کردند پس پیشین پس پسین را



که ای هوس پسین مباد از بالای این راجه بگذری که نور این راجه نیکو کاران  
آسمان گذشته است در میان آن نور شده گذر که مباد از هوس پسین  
گفت که انقدر تعریف این راجه کردی مگر این ایک را که هست نه بشین  
گفت که ایک چطور که هست تعریف او بمن هوس پیشین گفت و هم چنین  
را که هست که همیشه با خود تملی سید ارد و تقسیم را که هست کس که عمل میکند  
داخل عمل است و کس که گمان و معرفت دارد داخل گمان و معرفت است  
و او که هست که مثل نار که چندین کس در آن شریک می باشند و تشکیک باید در میان  
همه در این سخن را راجه شنید و از شنیدن تغیری در او بهر سید و شب را بر لبی  
آرمی و بقراری گذرانید چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبید گفت شب  
از چنین قصودی نه تنها شنیده ام توان که بهر راجه پدید آید کن گفت نشان او  
چیت گفت نشان او اینست که همیشه با خود تملی دارد خادم و بهر خبر  
جسته نیافته برشته آمد و بر راجه گفت من او را نیافتم راجه گفت او را در کوی  
و بیا با من که که بر این در آن می باشند باید جست خادم که این بار برای  
جستن او بصر ارفت دید که تملی است و زیر آن نقیری افتاده و خود را  
سپاره پرسید که ای حضرت ایک را که بهر شما مید گفتاری نم خادم برشته

تملی  
حبت و حری عمل نیک

سپاره  
معنی حبت و حری کننده



نزد راجه آمده بشارت داد که من اسب که بر سر ایاتم راجه خوشوقت شده  
 باشد صداده کا و مالای مر و اید و یک بهلی خدمت آورده آنچه خود  
 برده بود ز نزد کنه رانید و گفت ای حضرت آن دیوهای بزرگ را که تو بان خوشی  
 معرفت او بمن بیا موزانیم که که آوردیم نذر شاست چون راجه برای طلب  
 معرفت آمده و مال خبی آورده بود که بفرستد را قبول کرده گفت ای کمینیه این  
 مال از تو باشد و دیگر جوابی نداد راجه بیا آنچه آورده بود بمنزل خود رفت و از ذوق  
 معرفت که در دل او بر سریده بود در زد دیگر با نزاراده کا و باد خرقه رفت با و  
 آنها را بکه رانید و چون که میرا خلاص و طلب راجه را صادق دید دانست که  
 از قبول نکردن این نذر سبب آتش از آن بیار قبول کرد او را بر سر بدیا که گمان  
 است تعلیم کرده گفت دریا و همه چیز با من میشود و آتش که که خاموش میشود در  
 با و پنهان میشود و آفتاب که که فرو رود در باد فرو میرود و ماه که که فرو رود  
 در باد فرو میرود و آب که که خشک شود در باد کم میشود و باد همه چیز را در خود فرو  
 میکند اینده گفته شد با و بیرونست و باد درون که پرانست همه را در خود فرو میکند  
 شخص که که بخواند گفتار در پران است که میشود و بنیای در پران میشود و بنیای  
 در پران که میشود و در پران همه را در خود فرو میکند و چیز همه چیز را در خود فرو میکند



در بر روی باد و در درون جانداران پیران این سر و دو گفته شده بود  
 که از چنین بداند باد و پیران این اوی باشد و در کیمبر بر طعالم  
 بر مبر چاری از انبار برای خود طعالم طلبید بجهت آزمایش بر مبر چاری  
 طعالم ندادند آیا او چه گوید پس بر مبر چاری گفت آن دوتای یکانه که پیران  
 و جمیع حواس و قوا در طرف اوست و او ظاهر کننده همه اینهاست و او  
 نگارنده همه اینهاست و بصورت مختلفه و بنمیه جا هست از نادانان  
 و مرده دلان نمی بیند و برای آنکه همه غده بار اسکیارند و طعالم می نهند او را  
 ندادند یعنی پیران از کیمبر این سخن بر مبر چاری را شنیده فکر کرده پیش او  
 رفته گفتند آنرا که تو گفتی مرده دلان نمی دانند ما او را می بینیم او پیدا کننده  
 همه است و خورنده همه است و دیگران از خوردن مانده میشوند و او پیشتر خور  
 د مانده نمیشود و او دانی زیر کست و همه کس بر رگی او را میگویند و او را دولت  
 عظیم است و عارفان او را دولت بزرگ میدانند چیزی را که هیچ خورنده  
 نتواند خورد و او بخورد و آن پیران که تو گفتی ما بران پیران مشغول نیستیم تا آن پیران  
 را بر مبر دانسته با و مشغولی کنیم این را گفته با و طعالم دادند چنانچه آن پیران  
 ماه و آتش آب در باد میخوردند همچنین گویای و بیای و شنوای و دل



در پیران خوش شوند و این پیران عین خود غذا میشوند مگر که این غذا را که باعث  
 قوت پیرانست بر همه دانسته باشند و شغولی کرد آنکس همه را دید و همه را دانست  
 و همه را یافت و همه را خورد **قصه جاپال و کوم** جاپال نام مردی بود خود که  
 جپالا نام داشت گفت ای سرور اعظم من میخواهم که بید بخوابم من از کدام  
 صفم مادر اورا گفت من این را نمیدانم که تو از کدام صفی من در جوانی همه جا  
 میرفتم تو پیدا شدی نام من جپالا است و نامت کام جاپال میشی کوم که بزرگ  
 و گفت بخوابم بید بخوابم برای این میشی شما آمده ام او گفت تو از کدام صفی  
 گفت من این را نمیدانم من از مادر پرسیدم بمن گفت که من در جوانی  
 بهای بسیار رفتم تو پیدا شدی من نمیدانم تو از کدام صفی جپالا نامت  
 دست کام نام تو من است کام جاپالم کوم اورا گفت ای نیکو این سخن  
 آبر من نمیتواند گفت یعنی سخن راست خبر بر من نمیتوان گفت بیا بمن  
 ترا ز بار پوشانم که تو از راستی نگذشتی اورا ز بار پوشانید و چهار صد کاه  
 بی زور زد و ماده جدا کرده گفت ای نیکو تو تا هزار شود بسیار جاپال خند سال  
 در صحرایمان چون هزار شد یک دزدی گفت ای ست کام او گفت ام  
 ای سرور اعظم که و گفت ای نیکو خواهی هزار شده ایم ما را میشی است و چهارم

قصه جاپال و کوم



چهارم حصه معرفت را بتو بگویم گفت بگو نزد او تعظیم گفت جهت شرق و جهت  
جنوب و جهت مغرب و شمال این چهار کلا که یعنی حصه باشد حصه بر همه است  
و این چهار حصه پرکاش و ان نام دارد یعنی روشنی دارند هر که اینچنین بداند  
که این چهار کلا که معرفت بر همه است روشن دل میشود و بر عالمهای روشن  
ظفر می یابد آتش روح دیگر را بتو خواهد گفت روز دیگر کا و مارا گرفته را می  
چون شام شد آتش بر افروخت و کا و مارا یکجا نگاه داشت و آتش را پیش کرده  
رو به شرق نشست آتش او از داد که ست کا ما جواب داد که اوم ای نزد او  
تعظیم آتش گفت ای نیکو خورج دیگر معرفت بر همه را من تو بگویم گفت  
بگو ای نزد او تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا چهار حصه  
معرفت بر همه است این چهارم حصه است و ان نام دارد یعنی بنیاید  
هر که چنین بداند که این چهار کلا چهار حصه معرفت بر همه است بنیاید  
میشود و بر عالمهای بنیاید ظفر می یابد آتش گفت آفتاب چهارم حصه دیگر  
معرفت بر همه را بتو خواهد گفت روز دیگر کا و مارا گرفته را می شام چون  
شد آتش بر افروخت و کا و مارا یکجا نگاه داشت و آتش را پیش داشته رو به شرق  
نشست آفتاب آمد گفت ای ست کا ما جواب داد که اوم ای نزد او

بگو ای نزد او تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا چهار حصه معرفت بر همه است این چهارم حصه است و ان نام دارد یعنی بنیاید هر که چنین بداند که این چهار کلا چهار حصه معرفت بر همه است بنیاید میشود و بر عالمهای بنیاید ظفر می یابد آتش گفت آفتاب چهارم حصه دیگر معرفت بر همه را بتو خواهد گفت روز دیگر کا و مارا گرفته را می شام چون شد آتش بر افروخت و کا و مارا یکجا نگاه داشت و آتش را پیش داشته رو به شرق نشست آفتاب آمد گفت ای ست کا ما جواب داد که اوم ای نزد او

بگو ای نزد او تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا چهار حصه معرفت بر همه است این چهارم حصه است و ان نام دارد یعنی بنیاید هر که چنین بداند که این چهار کلا چهار حصه معرفت بر همه است بنیاید میشود و بر عالمهای بنیاید ظفر می یابد آتش گفت آفتاب چهارم حصه دیگر معرفت بر همه را بتو خواهد گفت روز دیگر کا و مارا گرفته را می شام چون شد آتش بر افروخت و کا و مارا یکجا نگاه داشت و آتش را پیش داشته رو به شرق نشست آفتاب آمد گفت ای ست کا ما جواب داد که اوم ای نزد او



تغظیم آفتاب گفت چهارم حصه معرفت بر مبه را من تو میگویم گفت بگو ای نژاد  
تغظیم گفت آتش و آفتاب و ماه و برق چهار کلا چهارم حصه معرفت بر مبه است  
و این چهارم حصه جویشان نام دارد یعنی نورانی بر که انجین بداند که چهار  
چهارم حصه معرفت بر مبه است نورانی میشود و بر عالمها طفرمی یابد آفتاب گفت  
برج دیگر را بدک که کاشارت بر پران است تو خواهی گفت روز دیگر که و اما  
گرفته را می شد چون شام شد آتش بر افروخت و کا و اما را یکجا نگاهد است  
و آتش را پیش کرده و در شرق نشست یک آواز داد که ای ست کما جواب  
داد که اوم ای نژاد و تغظیم گفت چهارم حصه معرفت بر مبه را تو میگویم گفت بگو ای  
نژاد و تغظیم گفت پران و بنیانی و شنوائی و دل این چهار کلا چهارم حصه معرفت  
و این چهارم حصه را می تن و ان یعنی آرا سگاه بر که انجین بداند که این چهار  
چهارم حصه معرفت بر مبه است با نام شود و بر عالمها با نام طفرمی یابد کما جواب  
استاد آمد گفت ست کما جواب داد که اوم ای نژاد و تغظیم گفت چنانکه خدا  
دان خوش نیما بد انجنان تو خوش نیما می تو معرفت بر مبه را که تغظیم کرد گفت اومی  
مرا یا مخته است دیگری بمن آموخته اگر چیزی شنیده ام خاطر شنیدن  
میخواهم که حضرت مرا بیا موزند که من از مثل شما یان شنیده ام که بر که از او سنا و

نوعی از این معرفت  
روز دیگر است





بیاموزد بهر منتهی ثابت قدم میشود و گویم بجای پال گفت که ای جای پال هر چه از معرفت از شما  
 شنیده معرفت و شناسائی تمام همین است و غیر از این نیست آپ کو سنی  
 را همیشه پیش پایال آید که بید بخواند و دوازده سال پیش او خدمت آتش کرد **آتش کرد**  
**جای پال و شاکر داد** جای پال شاکر داد آن دیگر را رخصت که فدای درو او را  
 نداد زن جای پال گفت این شاکر و شمار ریاضت بسیار کشیده و خدمت آتش را  
 خوب بجا آورده او را که رخصت ندادند آتش از شما کلامه سینه خواهد شد استاد برین  
 خود جواب نداده بجای رفت آن شاکر دوازده موفتن استاد و دیگر شده  
 طعام خوردن که آشت زن استاد باو گفت چیزی نخور چه چیزی نخوری و  
 گفت این شخص مدتی من آرزوی بسیار دارد و از بسیاری آرزوهای بسیار شده ام  
 چیزی نخواهم خورد درین آتش قسم آتش متفیق شده آرزوی مهربانی گفته  
 که این ریاضت کشنده است را بسیار کرده است و با اعتقاد دارد و این  
 بر همه بدی که معرفت خداست بگویم بعد از آن رسد آتش گفتند کم بر همه و کم بر همه  
 یعنی اندر همه است و اکاس بر همه است او گفت که این را دانستم چرا  
 بر همه است برای آنکه از حرکت پران همه باندان زننده اند اما کم بر  
 و کم بر همه را نفهمیدم آنکه خوشحالی است در یک لحظه فانی میشود چه اکاس

آتش کرد  
 جای پال و شاکر داد

آتش است که در آن بوم میکنند  
 آتش است که در آن بوم میکنند  
 آتش است که در آن بوم میکنند  
 آتش است که در آن بوم میکنند



خود جداست چنین نیست پس بر همه چپو شده آتشها گفتند که از اندواکاس یکست  
 واکاس دانند یکست واکاس و پیران یکست از آنکه که فتم مراد اند بر روی  
 نه اند دنیا و مراد از واکاس جدا واکاس که عین اند روی است پس آتشها  
 جدا جدا با و گفتند آتش اول فت زمین و آتش غذا و آفتاب این چهار  
 تن نیست آن پرش که در آفتاب دیده میشود او نهم و نهم که پنجم و نهم  
 با آفتاب مشغولی کند که آن او همه بر طرف میشود و در عالمی که امی باشیم باشد تا نزد  
 است خوشحال اند و ملینه آوازه شود و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد  
 اولاد او بماند و در عالم او در عالم او با شیم آتش دوم گفت اب و جهات و شاد  
 و راه این چهار تن نیست آن پرش که در راه دیده میشود او نهم و نهم که پنجم  
 دانسته با مشغولی کند که آن او پاک میشود و در عالمی که امی باشیم باشد و از نده است  
 خوشحال اند و ملینه آوازه کرد و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد اولاد  
 او بماند و در عالم او در عالم او با شیم آتش سوم گفت پیران واکاس و فصل و برق  
 این چهار تن نیست آن پرش که در برق است و دیده میشود آن نهم و نهم که  
 اینچنین دانسته برق مشغولی کند که از آن پاک میشود و در عالمی که امی باشیم  
 باشد و تا نده است خوشحال بماند و ملینه آوازه کرد و نسل او بسیار شود و

اندرا بر پیران واکاس و فصل و برق

پیران واکاس و فصل و برق

پیران واکاس و فصل و برق

پیران واکاس و فصل و برق

پیران واکاس و فصل و برق

پیران واکاس و فصل و برق



تا زمین و آسمان باشد اولاد او همانند و در عالم و در عالم ماد و کار او با شمع آتشها  
 همه یک باشد گفته ای که خواهم این علم را بود که بتو آموختیم همچنین **بر همه بدیاست**  
 حقیقت این را است و بتو خواهد گفت این گفته آتشها از حرف زدن خاموش  
 شده درین اثنا است و آمد و او را طلبید جواب در دو که چه میگوئی ای سر از انظم  
 چنانکه خدا و ان خوش بینانید روی تو هم خوش بینانید خدا شایسته با تو که آموخت  
 او گفت بدون شما بمن که آموزد او است و گفت آتشها اول هر زدی رسیدیم  
 حالا روشنی دیگر می بینیم معلوم میشود که آتشها بر همه بدیاست و آموخته اند و قبول  
 کرد و هر چه آموخته بودند گفت است و گفت آتشها بتو گفته حقیقت عالم بودن تو  
 چیزی خواهم گفت که از دانستن آن چنانکه از افتادن آب بر یک نیلوفر آب  
 بآن نمی چسبد همچنین از دانستن آن سخن من هیچ کنه ترا اثر نخواهد و گفت  
 بگو ای سر از انظم گفت در وقت و بودن چشم و بستن چشم پرستی که هر چیز  
 می بیند آن اتای همه است آن نامیده است و نامرئیه است آن بر همه  
 از نیست که هرگاه که آب بار و غن در چشم رنجیده شود از دو طرف چشم برین میریزد  
 و مردک دیده باینها آلوده نمیشود و مردک دیده روشن جدا نام است یعنی  
 درک کننده که حس و همه خوبها را که این را بداند در همه عالم روشن و نورانی  
 بگوید

در این عالم  
 همه یک است

حقیقت است



میکرد و هر که چنین دانسته باشد علمهای خیر که بر آن مرده با تصرف او را  
منزه است و بی نیاز از هر که چنین دانسته باشد از راه نور در هر مرتبه ترقی نور آن  
کرده عین نور ذات میشود و کمیت شده باز بعین نمیکرد و آنرا که در مرتبه  
کلا تر میشود و در مرتبه از هم کلا تر باشد او را بداند و نیز در مرتبه از هم  
کلا تر شود آن که ام است پران است چه که پیش از آنکه حواس و اعضای  
ادمی در شکم مادر موجود شده بود پران بود پس پران در مرتبه کلا تر از همه شد که  
نشت را بقدر او قبلا خود نشت میشود یعنی پاد قوم و قبلا خود میشود و حقیقت  
نشت نشت کوای است که همه چیز در نشت در آمده است یعنی در نشت  
در آمده است هر که نشتها یعنی مکان بودن آن بقدر در عالم و در آن عالم مکان علی  
می یابد حقیقت پر ششها بنیانی چشم است که از بنیانی چشم مکان یک در دیده در  
رفته میشود هر که این نشت یعنی دولت را بداند و نشتها میشود و همه از زوایا  
میرسد حقیقت دولت دولت نشتوائی کوشش است که کوشش ارشاد در شد  
نشتیه میشود و از آن علی کند و از آن بمطلب عالی رسیده بی آرزو شود هر که این  
را بداند یعنی خانه او تمکین که قبلا شود حقیقت ای تن ای تن دل است یعنی  
دل خانه همه حواس و نوا است که بیدار می آید از حواس کار نتواند کرد پران

نشتها

نشتها

نشتها



حواس و دل با هم گفتگو کردند هر یکی گفت من بزرگم همه پیش بر چاهت رفته  
 و پرسیدند که در میان مایان کدام بزرگ است بر بابت گفت در میان شما یان  
 آن بزرگست که از بر آمدن او بدن ضایع نیست شود گویایم بر آید و یکسال  
 مانده باز آید و بدن را گفت بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون گفت  
 حرف نگویید و بر بران زید و بختیم بنید و بگوشت نشنود و بدل اندیش پس بای سهای  
 خود آمدنیای بر آید و رفت و یکسال بیرون مانده باز آید و بدن را گفت  
 بی من چون زیستی بدن گفت چون مانیا که نه بنید و بر بران زید و بختیم بنید  
 و بگوشت نشنود و بدل اندیش پس میان سهای خود آمدنش توانی بر آید و رفت و یکسال  
 بیرون مانده باز آید و بدن را گفت بی من چون توانستی زیست بدن گفت  
 چون که نشنود و بر بران زید و بختیم بنید بدل اندیش پس نشنودانی بای  
 خود آمد دل بر آید و رفت و یکسال بیرون مانده باز آید و بدن را گفت  
 بی من چون زیستی بدن گفت چون کودک ادا آن که نداند و بر بران زید و بختیم بنید  
 گوید و بختیم بنید و بگوشت نشنود پس دل سهای خود آید بران خواست که بر آید و بد  
 تن و حواس همه از زره پریشان شدند و گفتند که ای نژاد از تعظیم شما نزد ما از  
 زمین شما ما همه هلاک می شویم شما را در عمر بزرگ دانسته بودیم که الحال در مرتبه هم بزرگ

داده



و انستیم که گویائی گفت من که شستم در حقیقت نشستم خود شما بوده اید بنیائی گفت  
که پیشه ما در حقیقت پیشه ما خود شما بوده اید دل گفت من فایز بودم فایز در حقیقت  
فایز شما بوده بنیائی و گویائی و شنوائی و دل همه بران است برای این همه بران  
میگویند بران است که انهمه شده است بران از انما پرسید که خوراک من چیست  
گفتند از پرند تا چرخه که هر چه خورد خوراک شماست پرسید پوشاک من چیست  
گفتند آب از انکه برای حفظ صحت در کتب طبی مقررست که در اول حمام هم آب بخورند  
چون غذا عین بران است از منجته گفته اند که آب پوشاک بران است سگام  
باید خود گفت کاش این علم بران پیش درخت خشک گفته شود و برین شود و درخت و در  
میرد و جمیع گیاهان بران بیدار میگردانند و نگردد و گفته اند که ام است و میرد  
که ام است غم کردند که پیش او دالک هم میرد و نه که پیش او تا را یعنی آتش که نه عالم  
و همه عالم در دست و آن عبارت از حرارت غریزی کل است او میداند پیش او نشسته  
او گفت من آن آتشی که ختم است اگر انجند انم اسرو در اجه کلمی پیش او تا را  
خوب میداند انجا بروند پیش او نشسته او همه را جده ابد العظیم کرد و ساج بانگفت  
در ملک من در زمینت خراخرا نیست بدکار نیست نارسیده نوزاد نیست  
نادان نیست شاید باز نیست شاید نیست شما از کجا آمده اید انقدر که بنیادان نرسیده

زینہ کا یہ نام ہی تھا اس ارادہ پر جس پر ان کی زندگی

قصہ اربعہ کی زبان میں اس آقا



میدهم بشما هم خواهیم داد اینجا باشد و آنرا گرفته بردند گفت چیزی که در از آن بره من  
 شود آن نور ذات اتم است آنرا با کجگو گفت من پیشواتر اتا را می اتم گفتند او را  
 کجگو گفت فردا خواهم گفت روز دیگر می پیش او نشند او منی از آنجا گفت تو در  
 که ام صورت اتا را می پرستندی گفت ای سرادار تو عظیم من در صورت دو ک  
 می پرستیدم گفت این دو ک صورت خوب پیشواتر اتا است انصورت اتا را  
 که می پرستیدی از خجبت سرتر اجراع قبله می منم از گفت می پیشوی و می پیشوی  
 هر که این پیشواتر اتا را بر پرستد با انصورت در قبله او ساکتند اغلب بسیار  
 شود این سر اتا است سر می افتد اگر پیش من نمی آمدی نمی نادان می کردی  
 پس دیگر را گفت تو اتا را در که ام صورت می پرستیدی گفت ای سرادار تو عظیم در صورت  
 آفتاب گفت این آفتاب صورت خوب پیشواتر اتا است انصورت اتا را  
 که می پرستیدی از خجبت در قبله تو ظهور بسیار سلطنت بسیار می منم و می پیشوی  
 و سر در تر از سر خواهد کرد و از دولت نعت می خواهم شد در قبله تو ساکت  
 فده اغلب بسیار میشود این آفتاب پیشواتر اتا را حشیم است ما بنا میشدی  
 یغنی حشیم تو بنای حقیقت نمیشد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر را گفت  
 تو در که ام صورت اتا را می پرستیدی گفت ای سرادار تو عظیم در صورت با د



این را بزرگ پیشوایان است این راه بزرگ تارامی پرستی از نعمت راه  
 بزرگ بسیار پیش تو می آید از نعمت می شود و دیگر تو ساک خدا بسیار شود  
 این باد تارامی است پران تو بد رفت اگر پیش من نمی آمدی پس دیگری را  
 تو در کدام صورت تارامی پرستی گفت ای سرور اعظم در صورت بهوت پاک  
 گفت این بسیاری و بزرگی پیشوایان است این صورت را که می پرستی  
 از نجابت تر از روی مردم بسیار شود و نعمت بسیار بخوری نعمت بسیار بدی و  
 نعمت بسیار بدی و در قباله تو ساک خدا طلب بسیار شود و آن نگرندی پیشوایان  
 از نگرندی سنیه تو باره میشود اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر را گفت تو در کدام  
 صورت تارامی پرستی گفت ای سرور اعظم در صورت آب گفت این خزان  
 و زر پیشوایان است در صورت تارامی پرستی از نجابت تو از نعمت و زر  
 می شود و از نعمت و زر دیگر تر از سیر مکنی در قباله تو ساک خدا طلب بسیار شود  
 این مغز پیشوایان است مغز آتخوان تو می که اخت اگر پیش من نمی آمدی پس  
 دیگر را گفت تو در کدام صورت تارامی پرستی گفت ای سرور اعظم  
 در صورت خاک گفت این بای بودن پیشوایان است این صورت را که می پرستی  
 از نجابت ترا حیوانات و چارباغان بسیار میشود و نعمت بسیار بخوری و بدی



و خواهی داد و قبیله تو سالک خدا طلب بسیار میشود این خاک پای اوست  
 پای تو در نادانی می شکست اگر پیش من نمی آمدی همه اینها را گفت شما  
 پیشواتر اتمانرا جدا جدا می دانید همه را یکی کرده نمی دانید هر که بران را  
 که بگوید برآمد و در آید اوست و ازاد جدا کایتی میشود از اتمانراست مشغولی  
 کند در همه عالم و در همه چیز و در همه اتمانرا سیر و بزرگ میشود و سران پیشواتر اتمانرا  
 و صورت عالم چشم اوست و راه بزرگ او پران است و اندرون دل عالم خوب  
 اوست و پایان ناف خزان اوست و خاک بر دو پای اوست سینه بندی اوست  
 یعنی جایی که دران مصالح هم نگاه میدارند و سوا سینه کاهی است که در زیر  
 قربان فرش میکند و در میان آتش است یکی در آده که کار پای میگویند و دوم در  
 سده که در چین آن کو میگویند و درین که از اتمانراست و اول فقه که بخور دین  
 نیست بخور که بر پران بخورم که از ان پران میرشد و پران که میرشد چشم میرشد و چشم که  
 میرشد آفتاب میرشد و آفتاب که میرشد عالم آفتاب میرشد و عالم آفتاب که میرشد  
 آنچه در عالم آفتاب و آفتابست میرشد و پس فقه و مبنه پران از همه خود دینها که  
 مستخرج است میرشد و فقه دوم که بخور دینان قصد کنند که به بیان باو بخورم  
 که از ان بیان میرشد و بیان که میرشد گوش میرشد و گوش که میرشد ماه میرشد



۱۰ که ریشد جهات میشود و جهات که ریشد آنچه میان او و جهات است میشود  
 پس قلم در میند بیان از همه خوردنیها که بآن محتاج است میشود و قلم سوم که بخورد  
 چنان قصد کند که بپایان باد بخورم که از آن ایان میشود ایان که ریشد گفتار شود  
 گفتار که ریشد آتش میشود آتش که ریشد زمین میشود زمین که ریشد آنچه میان  
 زمین و آتش است میشود پس قلم در میند بیان از همه خوردنیها که بآن محتاج است میشود  
 قلم چهارم که بخورد چنان قصد کند که بسماں باد بخورم که از آن سماں باد میشود  
 سماں که ریشد دل میشود و دل که ریشد ابر بارند میشود ابر بارند که ریشد برق  
 میشود و برق که ریشد آنچه میان برق و ابر بارند است میشود پس قلم پنجم که بآن از  
 همه خوردنیهای که بآن محتاج است میشود و قلم ششم که بخورد چنان قصد کند که باو باد  
 بخورم که از آن اودان میشود و اودان که ریشد باد میشود باد که ریشد آکاس میشود  
 و آکاس که ریشد آنچه میان و آکاس و باد است میشود پس قلم در میند بیان از همه  
 خوردنیها که بآن محتاج است میشود و قلم هفتم که بخورد چنان قصد کند که باو  
 رابین نیست باید خورد و اعمال ازین کلاستر حلی نیست هر که این را بداند و چیزی که  
 چنانست که آتش را دور کرده و در فاکستر قلم را انداخته باشد یعنی در موده بضم نشود  
 هر که این را بداند و چیزی که بخورد کویا همه عالم را و همه چیز و همه جانداران را قلم خورد



و چنان که خس را آتش اندازند و سوزد همچنان در کلیله خطیمه کنایان او میسوزد که این  
 اکنون سویر را دانسته باین روشن طعام خورد اگر نیم خورده خود را کنایس بخورند گویا  
 جای بایک حرف کرده است چنانچه کودک که رسنه مادر را میستد همچنان این چیز  
 این اکنون سویر را می پرستد سونگ کت پسر زاده از آن پیش پدر استاده بود  
 پدر گفت ای سونگ کت بید بخوان که در خانواده ما کسی نبوده است که بید بخواند  
 باشد سونگ کت دوازده ساله بود که برای خواندن بید پیش پدر رفت و همه  
 و همه میزدند و خوانده و معنی را فهمیده بیت و چهار ساله بود که پیش پدر آمد و بیکس از  
 ما خود برابر بنیاد است بجهت دانستن بید معنی بید چون پدر در عجب و بیکس خود می  
 دید دانست که غرور علم و عقل است و دردی با کرده است و از راه فتنه خواست که  
 او را بر آید گفت ای سونگ کت تو که آنجناب منکر و خود مدین و خود نداشته  
 از استاد و آنچه را شنیده که از شنیدن آن ناشنیده شنیده میشود و دانسته  
 دانسته شود و شناخته شناخته شود سونگ کت از شنیدن این سخن غایت متعجب  
 گفت ای نژاد از تعلیم چگونه میشود اینکه از شنیدن چیزی ناشنیده شنیده شود و دانسته  
 دانسته و ناشناخته شناخته شود پدر گفت ای منکو خود چنانکه از دانستن یک کل همه  
 چیزهای کلین چون کوزه و چیران دانسته میشود نام از نقش طرف کلین همین کلین



مخلص است و هیچ نیست هر چه هست همان کل است و بس ای نیکوخواه چنانکه  
 همه چیزها از طلا شده است چون انشیری و خزان از دانستن طلا همه را  
 میشود نام و صورت مخلص گفتن است و هیچ نیست هر چه هست همان طلاست و بس ای  
 نیکوخواه چنانکه همه چیزهای آسمانی چون باغیان کرد خزان از دانستن یک آسمان دانسته  
 میشود نام و صورت همین مخلص است و هیچ نیست هر چه هست همان آسمان است و بس  
 ای نیکوخواه بنماین او ساد اینچنین باشد برگشت ای سرور اعظمی آنکه من مشر او  
 بیدارنده ام این را نمیدانست اگر میدانست چرا من میگفت ای سرور اعظمی او شده  
 آموزنده من تویی تو بمن بگو گفت ای نیکوخواه من تو بگویم از همه اول هست مطلق بود  
 و بس ای نام نشان یگانه و بیهمتای عیب و بی نقصان و بعضی نادان میگویند که  
 عالم ابداع اول است بود و بس از نیست هست شد ای نیکوخواه ازین نیست هست  
 چون تواند شد از همه اول هست یگانه و بیهمتا بود آن هست یگانه و بیهمتا خواست که  
 بسیار شوم بصورتهای گوناگون پس از نور ذات خویش آتش پیدا کرد و آن آتش  
 خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون از خود آب پیدا کرد از نیست که  
 بر گاه بر آدمی گرمی غالب شود عرق میکند و از آتش آب پیدا میشود و آن آب  
 چنین خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون خاک با همه روشنها بدید

۱۱ صفت مطلق بود



از اینجاست که هر جا که باران بیارد و روئیده می‌رود و از جهت از آب سنگین می‌شود  
 بهر جا که باران را سه اصل است بقیه و بچیدن و تخم آن دیوتا یعنی روشنی روئیده است  
 یکانه بهیئت باشد آتش و آب و خاک از خود پیدا کرد درخواست که در آتش و آب و خاک  
 حیواتها شده و در آنها در آورده صورت و نام نهایت آنگاه را کنم و هر یکی از آتش و آب  
 و خاک را حصه کنم آن دیوتا که هست یکانه بهیئت است جانهای بسیار را که خود  
 بود پیش از بدن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاک است در آورده نام  
 صورت آنگاه کرد و هر یک را از آتش و آب و خاک سه حصه کرد و با هم ترکیب  
 یکدیگر آمیخت و هر یکی را بنام حصه کلان نام نهاده این ترتیب کرن گویند این سه  
 عنصر یا سه حصه شده یکی یکی می‌شوند ای نیکو خدایا از من بگو هر یک از این سه که در آتش  
 رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در آتش  
 رنگ آن آب است که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آتش  
 رنگ آن خاک است که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود آتشیت آتش از  
 جمع شدن این سه رنگ است نگاه این سه رنگ از هم جدا شود آتشیت آتش  
 باطل می‌شود که آتش همین نام می‌باشد هر فیت هست همان سه رنگ است پس رنگ  
 سرخ که در آفتاب است رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن آتش در



آتش بود زک سفید که در آفتاب است زک همان آب است که پیش از حصار کردن  
 آب در آب بود زک سیاه که در آفتاب است زک آن خاک است که پیش از حصار  
 کردن خاک در خاک بود آفتاب است آفتاب از فراهم آمدن این سر زک که در این سر  
 از هم جدا شود آفتاب است آفتاب باطل میشود آفتاب همین نام میباشند هیچ نیست همت  
 همین سر زک است پس زک سرخ که در راه است زک آن آتش است که پیش  
 از حصار کردن آتش در آتش بود و زک سفید که در راه است زک آن آب است که پیش  
 از حصار کردن آب در آب بود زک سیاه که در راه است زک آن خاک است که پیش از حصار  
 کردن خاک در خاک بود آفتاب است آفتاب از فراهم آمدن این سر زک که در این سر  
 از هم جدا شود آفتاب است آفتاب باطل میشود آفتاب همین نام میباشند هیچ نیست همت  
 سر زک است پس زک سرخ که در برق است زک آن آتش است که پیش از حصار کردن  
 آتش در آتش بود زک سفید که در برق است زک آن آب است که پیش از حصار کردن آب  
 در آب بود زک سیاه که در برق است زک آن خاک است که پیش از حصار کردن خاک در خاک  
 بود بر قیت برق از فراهم آمدن این سر زک که در این سر زک از هم جدا شود بر قیت  
 برق همین نام میباشند هیچ نیست همت آفتاب است آفتاب از فراهم آمدن این سر زک که در این سر  
 سید انسته اند و پیشانیان که بیدار و معنی بیدار سید انسته گفته اند که در فغان داده کسی نموده



که بگوید که من چیزی نماندیم هم نمیدانستیم و نمی شناختم همه میدان بوده اند از  
دانستن این ترسگرن چنانکه این ترسگرن را دانستند چیزی ای دیگر را هم  
چون دانستند که رنگ سرخ از آتش است و دانستند که رنگ سفید از آب است  
و دانستند که رنگ سیاه از خاک است چیزی را که در دستان دانست مثل او ندیده باشند  
آنرا هم دانستند که محبوب این سرسبز است آتش و آب و خاک ای نیکو تر ترسگرن  
بیرون را تو نمودم حالا ترسگرن کردن درون را بخور دانی که خورده میشود قسم میشود  
گشای غایب میشود میان کوهشت بدن خورده میشود لطیف دل میشود آب که آتش  
میشود قسم میشود گشای دل میشود میان خون میشود لطیف پیران میشود آتش یعنی  
که خورده میشود قسم میشود گشای آتخوان میشود میان نمز میشود لطیف گویای میشود  
نیکو خور دل عین خوراک است پیران عین آتش است زبان عین آتش است گفت ای  
سزاوار العظیم باز من بگو گفت ای نیکو خور تو میگویم چنانکه خجرات را بسیار بر من زنند  
زیده او بالا آمده روغن میشود هم چنان خور دانی که خورده شود لطیف او بالا آمده دل میشود  
چنانکه آب آتش سیده میشود طلا صله او بالا آمده پیران میشود روغن آتش است چون  
خورده شود لطیف او بالا آمده گویای میشود از منیمت ای نیکو خور دل عین خوراک است  
پیران عین آب است و گویای عین آتش است گفت ای سزاوار العظیم باز من



۳۷  
 بگو که خوردنی چون دل مشیود گفت بشنو ای سگوند تو میگویم آدمی شازده حصه دارد که  
 اگر اکین بر سر کلاه کند تو پانزده روز چیزی نخورد آب بنده اند خواهی یا شام کم بران  
 بی آب نمی ماند پانزده روز چیزی نخورد و در شانزدهم پیش پر آمد گفت ای سگوند  
 چند آیت از بیه خان گفت هیچ یا نمی آید پر گفت ای سگوند هرگاه آتش کلان فاش  
 کند از آن یک شراره مانده باشد چنانکه بآن شراره چیزی خورد رانم توان سوخت  
 باین یک حصه از شازده کلاه که تو باقی هست بیدار نمیشوئی آوردی حالا چیزی نخورده از من  
 بشنو تا ترا همه بیدار می خوری خورد پیش پر آمد پیر را از بیدار بود و بود پر سر را  
 خواند گفت ای سگوند چنانکه آتش کلاه را فاش کن و یک شراره که از وی ماند او را  
 آتش است برافروزد همه چیز را می تواند سوخت از آن حصه شازده کلاه که در تو بود اندک  
 اندک از خوردنی قوت گرفت و همه بیدار آمد از همین بختی که ای سگوند که دل معین  
 و بران معین آب دگر بای معین آتش سوزن است از شنیدن این سخنان پیر را  
 دانست بود دانست او دالک از آن بسوزن است پر خود گفت که سپین انت یعنی  
 نهایت خواب را که سبکست گویند از من نفهمی که آدمی خواب در آنوقت خواب  
 او را سواب از آن گویند که با تمامی بشود از بخت که سواب یعنی یافتن خود است  
 او را این نام می دهند چنانکه مرغی را جوئی بر بسیاری استی باشد و او بای تفسد



درج پای دیگر برای آرام یافتن باز بر همان چوب آمده نشیند و همچنین ای سگ و خوک  
 آن دل جای افتاده و هیچ پای دیگر آرامگاه نیافته بران را از آرامگاه میسازد که  
 با او بسته شده است ای سگ و خوک از روی خوردن و ریش ریش را از خود نفهم گاه  
 آدمی از روی خوردن کشته خورنده نام می یابد آب خورده شود غذا را جمیع اعضا  
 می رساند چنانکه کاه بان کاه بان را و کله بان اسبان را و در در سپاه را سبای که  
 می یابد میرد از بخت آب را برنده جو اس گوید آنگاه ای سگ و خوک تن می رود  
 این تن بی بی بیخ نمی باشد و خبر خوردنی بجای ندارد همچنین ای سگ و خوک خوردنی هم تن  
 بد آنکه بیخ تن خوردنی آب است و آب هم تن است بران که بیخ این تن بی بی  
 آتش است و آتش هم تن است بد آنکه بیخ این تن آتش است یکانه بیخ است همه  
 پیدایش از روی پدید آمده اند و پویانیده و در روی کم خورده هر گاه آندوی شاید  
 کشته آتش می نام یابد آب را آتش درونی سبای که می نام میرساند چنانکه کاه بان  
 کاه بان را و کله بان اسبان را و در در سپاه را از بخت آتش را تره آب گوید  
 آنگاه این تن می رود ای سگ و خوک بد آنکه این تن بی بی بیخ نمی باشد و خبر آب  
 بجای ندارد ای سگ و خوک بیخ این آتش است بیخ این تن آتش است یکانه  
 بیخ است از همه پیدایش از روی پدید آیده اند و در روی کم شوند ای سگ و خوک



۳۹  
 این سه عنصر سطح آتش و آب و خاک در بدن آدمی هر یکی حصة حصه میشود چنانکه  
 پیش ازین گفتیم ای بیکه خواهمی را وقت مردن زبان در دل فرو میرود و دل در پران  
 فرو میرود و پران در حرارت غریزی فرو میرود و حرارت غریزی در دیوتای زیر تر  
 فرو میرود و آن دیوتای بزرگ لطیف است و آن دیوتای بزرگ اینست و جلاست  
 و او راست است ای سوگست پوشش یعنی آن آتاقوی و این را سانیان  
 مهاباک گویند یعنی کلبه بس بزرگ ای سر او از نعیم باز بمن بگو گفت نشنوی میگو  
 خو چنانکه کس عمل از دختهای بسیار مزه های مختلف را آورده یک عمل سکینه اندازد  
 عمل مزه های مختلف در دختها که عمل آن مزه است نمی فهمند همچنین ای بیکه خو  
 جانداران را در سه وقت سکینت و وقت مردن و وقت مباحث بان است  
 حقیقی گشته اند که با او کی شده ایم از نخبه خواره شیر خواره پیک خواره که  
 خواره خوک خواره کر خواره پروانه خواره پشه خواره کس مصوری که گرفته اند نمیدانند  
 ما همین صورتم و بس حقیقت خود را فراموش کرده اند تا وقتی که اصل خود رسد و او  
 لطیف است و اینهمه یک آتاست و اوحی و راست است ای سوگست پوشش  
 یعنی آتاقوی گفت ای سر او از نعیم باز بمن بگو گفت نشنوی میگو خود را که در ذوق  
 و مغرب روانست و از بحر برآمده و بحر داخل میشوند و وقتی که برآمده اند نمیدانند که ما



۴۰  
 گفتیم با جمعی همچنین ای شیخو خواجه ما ندانان از هست حقیقی برآید نمیدانند  
 هست حقیقی ایم از نیجه خواه شیر خواه بیک خواه کرک خواه خوک خواه کرخه  
 پروانه خواه پشه خواه کس بر صورتی که گرفته اندید اندک ما همین صورتیم و کس  
 و حقیقت خود را سوس کرده اند تا و تشکیک با اصل خود برسانند همچنین آن لطیف و خفیه  
 یک است و اوستی در است ای سونگ کت همش یعنی آتا تونی سونگ کت  
 همش گفت ای سرادار تعظیم باز من بگو گفت لشتو ای شیخو درخت کوهی را از  
 پائین ببرند زنده میماند آب از درون میشود از میان که ببرند میماند آب از درون  
 میشود از بالا هم ببرند و هم زنده میماند آب از درون میشود برای آنکه میان در درخت  
 آن درخت هست و انداخت بذب میکند و از آن لذت می یابد و بسیار میاید و شاخ  
 انداخت که جان کند از آن شاخ خشک میشود و اگر هم درخت را جان کند زنده خشک  
 میشود همچنین ای شیخو خود بدان که این تن که بیجان میشود و میرد جان نمی میرد همچنین است  
 که آن لطیف است و نیز هم یک است و اوستی در است ای سونگ کت همش  
 یعنی آن آتا تونی سونگ کت ای سرادار تعظیم باز من بگو گفت لشتو ای شیخو  
 درخت میوه پیاورد و گفت بشکاف گفت شکافتم و بیجا می می گفت در آن  
 خود می بینم ای سرادار تعظیم گفت از آن در آن می را بشکاف گفت شکافتم ای سرادار



۴۱  
 تعظیم گفت اینجا چچی مینی گفت چیزی نمی بینم ای مراد تو تعظیم گفت آنچه در تخم خود  
 نمی بینی ای میکو خو در د این دخت کلان مندرخ است و از داندخت کلان  
 ظاهر شده همچنین آن لطیف است دینمه یک است و اوج و در است  
 ای سوسکت بوش آن اتا توئی سوسکت گفت ای مراد تو عظیم باز بمن بگو  
 گفت لشنو ای میکو خو بک را در آب انداخته صباچش من بیا را استخوان کرد  
 گفت آن بک را که شب در آب انداخته بودی بر ارجون آن بک را در آب  
 حبت یافت که آب کمی شده بود گفت بخش که چه طور است چشبه گفت بک است  
 باز گفت از جای دیگر بخش که چه طور است چشبه گفت چه بک است گفت این را  
 بکزار و پیش من بیا استخوان کرد گفت ای میکو خو در سیکه بک بخشیم ندیدی و بست  
 نیا نمی و پیشین یافتی که بک است همچنین است آن لطیف دینمه اتا است و آن  
 حق است در است ای سوسکت بوش بخی آن توئی سوسکت گفت  
 ای مراد تو عظیم باز بمن بگو گفت لشنو ای میکو خو چنانکه شخص را چشم بسته از  
 وطن او آورده در میان بی سرد منهدا و در آن میان طرف شرق و غرب را  
 نداند چشم او را گرفته بگوید که شهر و دهن تو باین سمت است همین قدر نهانند  
 بیا آنکه کسی همراه او باشد همان سمت را گرفته بآبادانی رسیده و پسرده پسرده



بشهر خود میرسد همچنین که مرشد کاملی است باشد بهین مقدار زمانیدن که مثل تو  
 ذات لطیف است می نهد اما نام رسیدن آن لطافت بهین مستی موهوم است گاه  
 این رفت خود میدانی که آن لطیف تویی ای سیکو خود اینهمه یک آه است و آهی  
 در است است ای سوس گیت هوش یعنی آن آه تویی سوس گیت گفت ای خردا  
 تعظیم باز بهین بگو گفت لشنو ای سیکو خود فکله آدمی را بسیاری صعب شود و دارد و  
 خوشان که گردوش او هستند از وی پرسند که ارامی شناسی ارامی شناسی این بجا  
 تا گویای در دل فروخته است و دل در پران فروخته است و در حرارت غریزی  
 فروخته است و حرارت غریزی در دیوهای بزرگ تر فروخته است تا آنوقت پدر او  
 و خوشان ارامی شناسی بگاه گویای در دل فروخته است و دل در پران فروزد و در  
 در حرارت غریزی فروزد و حرارت غریزی در دیوهای بزرگ تر فروزد و در سبکس را  
 شناسد و لطیف است و یک آه است و روحی است و راست است ای سوس گیت  
 هوش یعنی آن آه تویی سوس گیت گفت ای خردا تعظیم باز بهین بگو گفت لشنو ای سیکو  
 مدی بسته می آید که دزدی غارت کرده است آه کرم کرده بدست او میدهند  
 اگر دزد دست چون دروغ را در میان آورده سوخته بخود دست او میزد و  
 سیاست هم میرساند اگر دزد نباشد چون راستی را در میان آورده سوخته بخود



هم دست او میزد و هم خلاص می شود پس استی همان لطیف است یک آهست داد  
حق در استست ای سوز کت بوش یعنی آن آه توئی سوز کت اتا را نمیداد  
پیش نشت که آید که ای سوز از تو عظیم بخوام که پیش تو بخوانم و اگر گفت آنچه میدانی بگو  
تا من از آن بالاتر را بگویم نام را گفت ای سوز از تو عظیم من چهار بید و جمیع علمها را خواندم  
و احکام آنرا میدانم اما آه را نمیدانم از مثل شما این شنیده ام که دانده آه از همه آه ها در  
اندوه نافع است ای سوز از تو عظیم من اندوه نمیدانم از آنده بیرون آرشت که هر  
باو گفت جمیع آنچه خوانده همین نام است و بس برای آنکه چهار بید جمیع علوم بمن نام  
نام را بر همه دانسته پرست که هر که این نام را بر همه دانسته بر پرست نمیمی و در اصل میشود  
و کار و اسب و دو که نام بر همه است نام را گفت از نام بزرگتری هست ای سوز از تو عظیم که  
هست آنرا من بگو گفت گفتار از نام بزرگتر هست برای اینکه گفتار چهار بید جمیع علم  
مینماید و آسمان و زمین و باد و آکاس و آب و آتش و درشتها و آدم و در چند  
و پرند و مور و دزد و درختها و درند و کرم و پر و دانه و مورچه و و سبک و و درشت  
و دروغ و نیکو کار و بدکار و دوست دشمن اگر گفتار خوبی و دانسته شی و گفتار بد  
مینماید گفتار پرست که هر که گفتار را بر همه دانسته بر پرست همه گفتار و درمی آید و کاران  
میشود و نام را بر همه دانسته از گفتار بزرگتری هست ای سوز از تو عظیم که هر که این نام را بر همه دانسته



دل بزرگست چنانچه که در گشت و دوید و دوید و دوید باشد گفتار و نام و دل می آید  
 آنرا اندیشه و دل هرگاه فکر میکند که به بخواند پس بخواند و هرگاه فکر میکند که کاری کنم پس  
 و هرگاه فکر کند که پروا و اسب و آتش بخورم پس بخورم و هرگاه فکر کند و آخرت کند  
 پس بکند پس دل آتاست و همین دل آدم و همین دل بریده است دل با بریت  
 که هر که دل را بریده داشته بر پرست بر هر چه در دل کند و بران کاران میشود و نارد  
 بر سید از دل بزرگتری هست این را از تو عظیم اگر هست من بگو گفت سگلب از دل  
 بزرگتری هست هرگاه سگلب کند یعنی خواستن کند پس فکر میکند پس بگوید پس بماند  
 و در نام بیدار می میشود و در بیدار می آید پس بیدار می آید سگلب و از سگلب سگلب  
 و در سگلب می آید و در سگلب فرمودند آسمان و زمین را سگلب میکند و او را  
 سگلب میکند و آب و آتش را سگلب میکند باران را سگلب میکند و بیدار را سگلب  
 میکند پر امار را سگلب میکند کردار را سگلب میکند آدمیان را سگلب میکند همه را  
 سگلب میکند سگلب را بر مردم است بر پرست که هر که سگلب بر مردم است بر پرست  
 جای بسیار که بر یک فرد باشد و خود قایم شود و مردم انجام قایم اند و خود بی آزار  
 کاره اگر دو مردم انجام بی آزار باشند که سگلب بریده است تا در سید از  
 بزرگتری هست این را از تو عظیم اگر هست آنرا بگو گفت چیست از سگلب بزرگتری



۴۵  
 مرا که از جاکه شعورست بود کتایب بس نگریند پس بگوید پس آن گفته را نام  
 نمید و نام میدکی میشود و در بدیهه اعلیها همه از حجت پیدا میشود و در حجت باقی نمیشد  
 و در حجت فرو میرود و از حجت بسیار دان که حجت شود یعنی بی شعور شود و در حجت  
 که شعورند و بکار نمی آید آنچه امید اند برای آنکه اگر شعور میداشت حجت نمیشد  
 بچیت میشد کسیکه شعور در در اگر چه اندک آن باشد مردم در از بزرگ شسته نمیشد و در  
 می شنوند حجت کتایب و غیر آن از آفات و عیوب و بدن و آرامگاه است آنها  
 همه از حجت پیدا میشود و حجت باقی میباشد و در حجت فرو میرود و حجت را بر همه دانسته  
 بر پرستهای بسیار که همه چیز را در آنجا بسیار دانسته و بر یک قرار باشد و از دشمن در آنجا  
 ترس نمی باشد هر حجت را بر همه دانسته و بر پرستهای همه چیز که حجت می باشد که می شود  
 نادر پسید از حجت بزرگتر است ای سر او از او عظیمتر است از این بگو گفت و این  
 یعنی شغلی از حجت بزرگتر است برای آنکه زمین دبیان میکند آب و دبیان میکند کوه  
 و دبیان میکند فرشتگان و دبیان میکند آدمیان و دبیان میکند دبیان آدمیان آنکه  
 به معرفت و ریاضت و سروری بزرگتر است بزرگی او منتهی دبیان است آنکه دبیان  
 او میان خود و زلزله و بی اعتبار است بجهت نتیجه دبیان است دبیان را بر همه دانسته  
 بر پرست که هر که دبیان را بر همه دانسته بر پرست هر چه در دبیان در آید بران کار می شود



که در میان بر همه است تا در پدید از در میان بزرگتر است بزرگتر است  
 بمن بگوشت کیان اینی تحقیق از روی علم از در میان بزرگتر است برای آنکه از  
 علم رب بید و مجربید و سیام وید و انهرن بید و غیره و علم بران زمین و آسمان و باد و آه  
 و آب و آتش و ذرات کمان و آدیان و چینه و پرند و روزه و درختان و درنده و کرم  
 و پرند و مورچه و سبک و بد و راست و دروغ و شکو و بدکار و خوب و بد و دنیا  
 و آخرت همه دانسته میشود و علم را بر همه دانسته بر پست هر علم را بر همه دانسته بر پستی  
 که در آنجا خود هم و کیانی باشد و مردم و کیان تا معنی دانایان در آنجا باشد و هر چه در دانی  
 در آید بر آن که مرد و اندیشود تا در پدید از در میان بزرگتر است برای آنکه کمتر دانسته  
 دانسته غلبه می کند چون قوت دارد بر فاسته قدست استاد میشود آن که در چون بدست  
 استاد گردد و دست او استاد میشود چون دوست دارد استاد شد نزدیک استاد و بسیار  
 چون نزد یکشته تربیتی چون ترمن شده که شنوایم میرساند چون شنوایم میرساند  
 صاحب یقین میشود و چون صاحب یقین شد داننده میشود و چون داننده شد عمل کننده میشود  
 و چون عمل کننده شد صاحب وجه میشود بلکه از قوت زمین و آسمان ایستاده است و آب و  
 کوه و ذرات کمان و آدیان و چینه و پرند و روزه و درختها و درنده و کرم و مورچه  
 و مورچه همه قوت ایستاده اند قوت را بر همه دانسته بر پستی که هر که قوت را بر همه دانسته



بر پسته در قوت است کاه و میشود نار در پسته از قوت نیز گزنی که هست از شر  
 تخم اگر هست بمن بگو گفت غذا از قوت نیز گزنی است برای آنکه هر دور و زنجیری  
 خورد اگر زنده باشد بپزند و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند  
 میشود خوردنی که خورد بپزند و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند  
 بر همه دانسته بر پسته در عالمی می رود که در اینجا مردمی باشند که حمام بسیار خراب کرده باشند  
 و بر هر چه خورد نیست کاه و میشود نار در پسته از قوت نیز گزنی است این نیز در تخم اگر  
 هست بمن بگو گفت لشنو آب از غذا نیز گزنی است برای آنکه هرگاه باران نبارد همه  
 جانداران از آرمی بمانند که غذا کم میشود و باران که بسیار شود جانداران اسوده میشوند  
 برای آنکه غذا بسیار میشود آب است که صورت گرفته است این زمین و آسمان  
 و کوه و درختان و آدمیان و چرند و پرند و درنده و دود خفا و درنده و کرم و مار  
 و مویچه با همه آب است که آب را بر همه دانسته بر پسته همه آرزوهای خلقی آب  
 و بر هر چه در آب است کاه و میشود نار در پسته از قوت نیز گزنی است این نیز در تخم اگر  
 هست بمن بگو گفت لشنو آتش از آب نیز گزنی است برای آنکه آتش با دراحت  
 باز داشته در بخت اکس که میکند چون کرد معلوم شود که خواهد بارید چون آب  
 از سلف و از طرف برق بچید مردم میکنند که ابری خرد برق بچید از آن خواهد بارید







مثل سینه پر کا واسب و اشتر میخواهد دنیا و آخرت میخواهد از روی نایافته را بر همه  
 بپرستد بر چهار روی نایافته است که در او میشود و پرسید از از روی نایافته بزرگتری  
 هست این را تو عظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پسران از از روی نایافته بزرگتر است  
 برای آنکه خواجه چو سپای اطراف پایهای از به بنان میانه آن قائم است همچنین صاحب  
 انسانی بر پیران وابسته و قائم است پیران بی و غیر از خود حرکت میکند و پیران خود خود  
 بیرون می آید و خود در خود فرو میرود پیران پدوست پیران مادرست پیران برادرست پیران  
 خواهرست و پیران دستا دست و پیران بر زمین است هر که پدر را و مادر را و برادر را  
 و خواهر را و بر زمین را سخن نماندنی گوید که دل ایشان آزرده شود و آنها پیران در خود دم  
 بگویند بگردی گویا آنها را نشی موهان پدر و مادر و خواهر و استاد و بر زمین را بعد از زدن  
 اگر خود گرفته بوزانند چون پیران نذرند یکس که بگردی و پدر را کشته و مادر را کشته  
 و برادر را کشته و خواهر را کشته پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و بر زمین همه پیران  
 بر که پیران را این چنین بزرگ بدانند و بفهمد و بگوید اورات وادی گویند یعنی نهایت سخن شده  
 و اگر این قسم کسی بگوید که اورات وادی هستی باید که قبول نموده بگوید که من چنین  
 هستم نهان بکنند چون مادر بعد از فیمین پیران از دست کار رسید که از پیران هم بزرگتری  
 هست از جهت دست کار را در خاطر رسید که گویا مادر پیران را از همه بزرگ دانسته است



که چیزی دیگر را نرسیده اند است که را رسیده بنا کرد گفت که ات وادی یعنی چن  
رسیده آنرا بگویند که است یعنی راستی را بجهت نادر رسیده که است و راستی را بخواهم بد  
ست که نفس است آنوقت میگوید که راستی را نکرده در دفع کبر از انسان او  
راست میگوید پس باید که وکیان را بداند وکیان عبارت از یک راست و راست  
بداند و دروغ را دروغ نادر رسیده اینرا او تعظیم منجم هم و کسان را بداند هم است که  
گفت که راه متن کید و کمن هم میرسد و متین عبارت از یک سخن را به مثل شخصی کید  
پرسید متن را بخواهم بداند هم گفت متن وقتی میشود که اعتقاد سخن مرشد که عارفی  
کتاب الله باشد بهر رسیده رسیده اعتقاد سخن مرشد موافق بید که ام است گفت وقتی که  
ادب مرشد نگاه داشته هست کند پرسید ادب مرشد که ام است گفت ریاضت  
مشققی که مرشد بفرماید مثل از و پرسید نتبای آن ریاضت که ام است گفت و تنبیه  
که ازین ریاضت تسلی و آرام بهر رسیده آرام تسلی را بمن بگو اینرا او تعظیم گفت  
تسلی و آرام چیز است که از همه بزرگتر است و نهایت از همه چیز تسلی و آرام است  
نادر رسیده تسلی و که آرام که ام است گفت بهو یعنی مرتبه از همه زیاده است و از  
زیاده تر مرتبه نیست آرام تسلی همانست برای آنکه چه از آن زیاده کمتر است آرام  
نیت چه خواستش آن زیاده خواهد کرد پس در خواستش بی کمالی است و در خواست



دیگر برانمی بیند و دیگر برانمی اند و دیگر برانمی شنود و دیگر برانمی نهند و دیگر برانمی اندیشه  
 و جوهر زوال ندارد و همیشه است و از افنا و زوال نیست چه چشم و بنیادی و بنشیند  
 در جوهر است و جای دیگر برانمی شنود و دیگر برانمی اند و دیگر برانمی اندیشه  
 است است یعنی فنا و زوال در دو آنجا آرام تسلی هست تا در پرسیه این را و عظیم  
 محل هو که ام است یعنی جوهر که مباحی می باشد گفت جوهر زیر کی خود میباشد  
 چون پرسید گفتم در خود میباشد و اگر راست پرسید و در مباحی و مکان نیست چیزی که  
 او همین اوست و او را از چیزی زیر کی نیست چنانچه اسب و کاه و غیره دیگر از اوست  
 زیر کی است و من نمی گویم زیر کی او را و دیگری است چرا که اوست پائین اوست  
 بالا اوست پس اوست پیش اوست چپ اوست راست اوست همه اوست درین دنیا  
 گفت که پائین منم بالا منم پس منم پیش منم است منم همه منم پس برای نهانیدن از دیگران  
 نهانیده باشد که من بدن را میگویم که همه منم گفت امین آماست بالا آماست پیش آماست  
 پس آماست چپ آماست راست آماست من آماست و همه آماست هر که گفتن  
 بنده در چنینین و اند و چنینین باور کند خود با خود در پیش است خود با خود در باز است  
 خود با خود در حقیقت است خود با خود در لذت است و خود با خود در خود است  
 او در عالم کامر است هر که بر خلاف این داند او را دیگری اوست و در هر مکان که



دیگر برانمی بیند و دیگر برانمی اند و دیگر برانمی شنود و دیگر برانمی نهند و دیگر برانمی اندیشه  
 و جوهر زوال ندارد و همیشه است و از افنا و زوال نیست چه چشم و بنیادی و بنشیند  
 در جوهر است و جای دیگر برانمی شنود و دیگر برانمی اند و دیگر برانمی اندیشه  
 است است یعنی فنا و زوال در دو آنجا آرام تسلی هست تا در پرسیه این را و عظیم  
 محل هو که ام است یعنی جوهر که مباحی می باشد گفت جوهر زیر کی خود میباشد  
 چون پرسید گفتم در خود میباشد و اگر راست پرسید و در مباحی و مکان نیست چیزی که  
 او همین اوست و او را از چیزی زیر کی نیست چنانچه اسب و گاو و غیره دیگر از اوست  
 زیر کی است و من نمی گویم زیر کی او را زیر کی است چرا که اوست پائین اوست  
 بالا اوست پس اوست پیش اوست چپ اوست راست اوست همه اوست درین دنیا  
 گفت که پائین منم بالا منم پس منم پیش منم است منم همه منم پس برای نهانیدن از دیگران  
 نهانیده باشد که من بدن را میگویم که همه منم گفت امین آماست بالا آماست پیش آماست  
 پس آماست چپ آماست راست آماست من آماست و همه آماست هر که گفتن  
 بنده در چنینین و اند و چنینین باور کند خود با خود در پیش است خود با خود در باز است  
 خود با خود در حقیقت است خود با خود در لذت است و خود با خود در خود است  
 او در عالم کامر است هر که بر خلاف این داند او را دیگری اوست و در هر مکان که



که میرود و زود نابود شود و در همه عالم او کامرواست و هر که از ایشان بیدار گشتن بگویند  
 و از ایشان دانند از آتشی او بپایان پیدا میشود و از آتشی او آرزو آرزو نایافت و از آتشی  
 پاک کردن و از آتشی او اکاس و از آتشی او آتش و از آتشی او آب و از آتشی او  
 آتشکار و نهان و از آتشی او غذا و از آتشی او قوت و از آتشی او علم و از آتشی او  
 میان و از آتشی او حبیب و از آتشی او سکونت و از آتشی او دل و از آتشی او کفایت  
 و از آتشی او بیدار و از آتشی او ملکه و از آتشی او علم پیدا میشود و هر که از ایشان بیدار  
 گردد نمی بیند بیماری نمی بیند همه را دیده است همه را می بیند همه را می بیند همه را  
 باید او کمی میشود و نه شود و پنج میشود و نه و نه یازده صد و یکست و بیست و نه  
 میشود و یعنی یکست که نهایت میشود از پاکی اما یعنی خوشیهای حلال و گناهان  
 حرام پس بجا از شنیدن و نالویدن و ناله دیدن و ناله سودنی و ناله چیدن و ناله  
 پاک میشود چون باطن پاک شود و ام الکافی حضور نصیب میشود و چون دوام گاهی و حضور نصیب  
 گزافی دل و میشود و منت که را بین ارشاد کنها و دیانادانی از دل و درشتی از آتشی  
 آدمی نهایت روشنی و گمان و معرفت رسانند ازین بر همه و بر بعضی شریفه اکبر  
 شریفه خدا چه نهایت خود مانند نیلوفر و در وی اکاس صفت است آنچنان اکاس  
 آنرا بخود جان اگر کسی پرسد که درین شهر خدا که حجه خورست مانند نیلوفر و اکاس



که میرود و زود نابود شود و در همه عالم او کامرواست و هر که از ایشان بیدار نشینان بگویند  
 و از ایشان دانند از آتشی او پلن پیدا میشود و از آتشی او آرزو آرزو یافت و از آتشی او  
 پاک کردن و از آتشی او اکاس و از آتشی او آتش و از آتشی او آب و از آتشی او  
 آشکار و نهان و از آتشی او غذا و از آتشی او قوت و از آتشی او علم و از آتشی او  
 میان و از آتشی او حبیب و از آتشی او سکلب و از آتشی او دل و از آتشی او کفار  
 و از آتشی او بیدار آتشی او ملهها و از آتشی او همه عالم پیدا میشود و هر که از ایشان بیدار  
 مرکب نمی بیند باری نمی بیند همه را دیده است همه را می بیند همه بطریق همه چیز  
 باید او کمی میشود همه میشود پنج میشود هفت و نه یازده صد و یکست و بیست هزار  
 میشود یعنی یکست که نهایت میشود از پاکی اما یعنی خوشیهای حلال و گناهان  
 حواس پنجگانه از شنیدنی و نا شنیدنی و نا دیدنی و نا سودنی و نا چسبیدنی بطن  
 پاک میشود چون باطن پاک شود و ام الکافی حضور نصیب میشود چون دوام گاهی و حضور نصیب  
 گزافی دل و میشود دست که را بین ارشاد کنهها و دیانادانی از دل و دست از آتشی  
 آدمی نهایت روشنی و کیان و معرفت رسانند ازین بر همه و بر بعضی شریفه اکبر  
 شریفه خدا چه نهایت خود مانند نیلوفر و در وی انکاس یعنی است آنچنان انکاس  
 آنرا بخود جان اگر کسی پرسد که درین شهر خدا که حجه خورست مانند نیلوفر و انکاس



لطیف است در بیان آن چیست که او را باید جست و دانست جواب باید گفت که آن  
 که کسی در بدن است همانقدر که کاس در بدن آن مجروح خورد هم هست که آن  
 در زمین هر دو در نتیجه است آتش باد و آفتاب و باران و برق و ستارگان همه در دنیا  
 هست همه در آن چند کاس لطیف است اگر کسی گوید که در آن کاس لطیف  
 این همه نجید است و همه چیز یاد و دوست و همه آرزو یاد و دوست آن شهر خدا که  
 ن است چون سر و نام و دنیوی و دنیوی باقی ماند در این چنین باید گفت که از  
 سبزی تن کاس لطیف سبز نشود و از کشتن تن او کشته نشود همان حق است  
 و این شهر خدا است که همه چیز در نتیجه است و آن آتاست از همه دیدیا  
 دوست بر روی رک و بیاری و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن دارد  
 راست آرزوست راست عزم است چنانچه که دست کسی میکند همه آنچه خواهد  
 زمین یا شهر یا هر چه در نتیجه دست می یابد اما باقی نیاند چنین که عمل میکند  
 میکند اجر می یابد اما نتیجه اجر باقی نمی ماند چه وقتیکه اجر تمام شود نتیجه هم تمام شود  
 که اما راضی است از عالم برود و در همه عالمها کام می یابد و آنرا که اینها آمار  
 شناخته بودند در همه عالم کام و آشنوند که نتیجه کشتن است آمار آنهاست نیست که  
 مقام تیر لوک خواهد که عالم اولی پدران است بخیر و خوش اهل ان مقام حاضر شود



۵۲  
 باید در آن شاد و خوش می باشد هرگاه مقام مادران خواهد که مادر کوک کویند بجز و خوش  
 ان مقام را می باید در آن حاضر میشوند و با مادران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام  
 برادران خواهد که برادر کوک کویند بجز و خوش ان مقام را می باید برادران حاضر شوند  
 با برادران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام خواهران خواهد که خواهر کوک کویند بجز و  
 خوش ان مقام را می باید خواهران حاضر میشوند با خواهران شاد و خوش می باشد هرگاه  
 مقام دوستان خواهد که سگه کوک کویند بجز و خوش ان مقام را می باید دوستان حاضر  
 میشوند و با دوستان شاد و خوش می باشد هرگاه مقام خوشبوها خواهد که نیت خند  
 کوک کویند بجز و خوش ان مقام را می باید خوشبوها حاضر میشوند و با آن شاد و خوش می باشد  
 هرگاه مقام خوش آشامید خواهد که آن پاک کوک کویند بجز و خوش ان مقام را می باید  
 خوشها و آشامیدها حاضر میشوند با آن شاد و خوش می باشد هرگاه مقام اندکان خواهد  
 که و در تر کوک کویند بجز و خوش ان مقام را بسیار و اما حاضر میشوند با آن شاد و خوش می باشد  
 هرگاه زمان خوب و خوش صورت خواهد که استری کوک کویند بجز و خوش ان مقام را می باید  
 و با آن حاضر میشوند با آن شاد و خوش می باشد و سواد ان چیز را چه آرد و خوش ان کند  
 بجز و از ان مقام برسد و ان چیز را حاضر میشوند با آن خوش می باشد و این خواهرها و برادرها  
 و دروغ نیست اما از او دیا که نادانی باشد دروغ است پوشیده شده و کسی که از انعام



با عالم می رود چون او دیا و فرود گرفته است با کمال انیمه چیزها در سینه او است او  
 باین آرزو میرسد و انقیام رانی باید و هر چه غفلت و او دیا از سینه او بیرون است  
 و عین جدا کاس شده و او در همانجا همه آرزو با مقام با صفت خفا که هیچ ملا  
 در زیر زمین می باشد و شخصی نمیداند از بالای آن آمد و رفت میکند باشد و آن وقت  
 نیاید بچنین همه مردم هر روز همیشه در سکوت بر میسد و آن وقت جدا کاس اندونی  
 پیوسته های نمیداند که بجا رفته و که پیوسته اند برای آنکه رفته غفلت او دیا باز از رفته  
 بیرون می آید پس همان آنگاه در سینه است و سینه را سینه برای آن میگویند که کل  
 که آمار ایشان هر روز همیشه بر میسد و هر روز با غارت بدن را که آتش سینه  
 شده و ذرات خود را می باید و عین خود مشهور و آن آمار چنین گفته اند که بیرون است  
 بی ترس بر میسد و نام این بر میستی است و آن حرف است ست سی  
**س** امرت است یعنی بیرون از هر حرکت دارد و **ت** که ساکن است نشان کرد و  
 پس باز و ال است و **ی** حرکت دارد و جمع کننده بیرون از و باز و ال یعنی **س** و **ت**  
 که متحرک و ساکن اند که غنی می را بچنین بگوید همیشه این مشغول میباشد و هر  
 که مبت است می رود تا مثل می است که همه چیز را با و مقام خود نگاه میدارد و  
 بیکدیگر مخلوط نمیدند و همگام نشوند و آمار همچو بی است که روزها و شبهای زان به نهایت



نمیتواند رسید که آن آثار و نعمی باید اند و ثواب و عذاب او را در نمی باید و او از همه  
 بدیها منزله است و بر همه لوک همان آتاست هر که از این باید اگر این باشد بنیاست  
 اگر خوش بشود خوش میشود و اگر غم است بر غم میشود و بیمار باشد میشود که این را  
 که آتاست باید شب او را در میشود یعنی تاریکی او روشن میشود و همه بر کاس سر  
 یعنی ظاهر و پدید است همین ظهور و پیدای او بر همه لوک است بر همه لوک را گشتی  
 که ترک زن و همه لذتها که در که او را یافت در برابر روشنی که خود باشد و که  
 خود را از همه لذتها باز داشته او را است جمیع لذتها و توانا مثل همان در یافت و غفلت  
 جانها و گناه داشتن جان از غفلت و فکر کردن در سخنان مرشد و ترک غذا کردن  
 و رسیدن بحوض کوثر و حوض کوثر در شب سویم است که آنرا بر با لوک گویند و در آن  
 دو شهر کلان است مثل دریای خلیه و آن حوض کوثر از شراب است آنجا شراب که هر  
 آنرا که بخواهد خوشحالی هست کرد و در آن بهشت دخت میسلی است که از آن بهشت  
 میگوید و نه نیست در آن بهشت که نام آن ابراحاست که یکیش بنویسد بر آن طفر یافت  
 و آن شهر بر باست و در آن شهر کینه از طاعت که حسب شهر برای خود خسته  
 اینهمه چیز را کسی میساید که جمیع لذتها را گذاشته باشد و او در همه عالم گردد و شود این  
 بهشت با هر در دست و زمین بدن انسان ماضی و موجود است رکهای که بجز آنند

جان حوض کوثر



نینو فر که در سینه پیوسته است از آب لطیف غذا پرست و آن آب پنج رنگ دارد  
 کلکون و کبوتر و سنج و زرد و برج آفتاب هم همین پنج رنگ دارد کلکون و سنج و زرد  
 سنج و زرد و آن رنگها آن که در رکعات از شعاع آفتاب رنگ گرفته است  
 چنانچه راه کلان بدو شهر مرسته عین شعاع آفتاب بسینه اهل زمین و اهل آسمان پیوسته  
 و شعاع آفتاب از آفتاب آن رنگها در می آید و از آن آفتاب می پیوندد درگاه آدمی می آید  
 و خواب میزند که آن حالت سکوت است شعاع آفتاب از راه رکعات در می آید  
 می پیوندد و آنوقت آن خواب را هیچ مدی نمی رسد برای آنکه شش و پنج ابرو با شعاع آفتاب  
 در آنوقت رنگها یکی شود مانده است و عین نور گشته است پس در آنوقت بدی با و چون رسد  
 آدمی را چون وقت در گرفت برود و حافظان از وی پرسند مرا این شایسته تباران از بدن  
 بر نیاید است شش و پنج چون بر آن از تن بر آید آن خطوطی شعاع آفتاب از او گذشته  
 به لایمی بر بند که در طلب آتا بوده و با آتش غولی کرده است همین که جان از تن بر آید  
 بدر بر جسم اند که ام الدیاع است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا می رود و رحمت اندیشه  
 دل جای می رود از میان آفتاب که در دوازده بر سهالوک است گذشته کسی که حالت  
 بر سهالوک می رسد کسی را که نادانی و اکیانی است در طلب آتا نموده است چون  
 جان او از تن بر آید از راه ام الدیاع بر می آید و با آفتاب می رسد تا بر سهالوک می رسد



۵۸  
 و در همین عالم در بدی اعمال را بکنده میباید یک کر که بدل متصل است و میان آنها  
 یک کر است که ایم الداع میگوید از راه از آفتاب که نشسته بر بیاگون میسر شده  
 بآن راه میرود و زنده جاوده میشود و فادان و عاقلان را که جان بر آید از راه کجای دیگر  
 موافق اعمال نشان بر می آید آن اتاهای که در راهی میبری و مرکب و زنده و آرزوی  
 خوردن و آشامیدن نیست و راست و راست و راست و راست و راست و راست و راست و راست  
 میکنند و موجود میشود آن اتا را باید حجت و انرا خود بخود باید دانست که آن اتا را  
 چنین به اندر بر همه ملکه و خواستهها ظفر می باید بچین بر جایت سر راه و احسن را  
 فرشته و شیاطین این سخن بر جایت را شنیده آرزو کردند که با اتا را بگویم و بدیم  
 که از چنین آن جج خواستهها میسر شود و جج عالم را ظفر بیاچم اندر راه فرشته و  
 و بروحق راه و دیتها بر دو بر غم که میگوید چیزی را که اشته بر نفس شاکر آن پیش  
 بر جایت رفتند و ترک جج اند تا کرده مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت  
 کشیده چون غرور سلطنت درین بر دو بود و ریخت بر جایت با بنا انفات  
 نکرد پس از خدمت و ریاضت سی و دو سال روزی بر جایت ازین آن چپ  
 که برای که ام خواستهها اینجا آمد و کشته آن اتا که از همه بدی نترس است و  
 مبرا است و پیری و مرکب و زنده و آرزو و آرزوی خوردن و آشامیدن و زنده



و راست اراده است و راست عزم است از راه بیدار است و دانست و کرد و او را حجت  
 و دانست همه ملکها و همه آرزوهای با بد معرفت آن انکار که شما کردید آنرا شنیده  
 اینرا و از بار زوی اینجا آمده ایم بر جایت ببرد و گفت این پریشی که در چشم دیده شود  
 همین آتاست و همین نامیرنده و همین ناترسنده است و همین بر بیدار است از عبات  
 بر جایت این مرد و چنین فهمیده که مراد از پریشی که بر جایت گفت که در چشم است  
 آتاست همین ملک که در چشم میماند آت خواهد بود و بر جایت گفت که در چشم میماند  
 در آب و در آینه و در چیز که جلدا داشته باشد نیز میماند و میان آنها که دم آتاست  
 بر جایت برای آرایش گفت که اینها همه یک آتاست و بر جایت گفت در آب  
 حرف کلان کلین خود را دیده به بسید و بر چه بغمده آمده من بگویم و در فتنه در آب حرف  
 کلین خود را دیده پیش بر جایت آمدند بر جایت پرسید چه دیدند گفتند از او بگویم ما را  
 پای خود را از مو تا ناخن دیدیم بر جایت گفت رخت بپوشیده و خود را آراسته کرده  
 و سوداخن گرفته در میان آب حرف کلین خود را دیده پیش من آمده بگوید آمارفته  
 لباس و زیور پوشیده سوداخن گرفته خود را در آب دیدند بر جایت گفت چه  
 دیدیم گفتند چنانچه خود را آراسته و سوداخن گرفته رفته بودیم با خود خود را دیدیم  
 بر جایت گفت همین آتاست همین نامیرنده است و همین ناترسنده است و همین بر بیدار



بر او خورند و خوشدل شدند که ما هر دو اتا را با فیم در نیتند و از دستها مگر اتا فیم  
 و در این جهان بدن را چون بر جایت دید که اینها اتا را با فیم عکس بن اتا  
 دانستند و میروند که از اینها اتا با فیم میروند و چنانچه خود فیم است قوم خود را میفایند  
 آنکه گمراه خواهند شد و از راه راست دور خواهند افتاد و در این جهان خوشحال شده و  
 بدن خود را با فیم پیش قوم خود فیم همین سخن را که بدن اتا است بقوم خود  
 کرد و گفت هر چه هست همین بدن است و همین بدن خود را پیشید و همین سخنوی  
 کنند که هر که بدن خود را پیشش کند و آن مشغول شود بر عالم و بر عالم طغور و است  
 و اتا سواي بدن نیست عالم در آدسیان هر که تن پرست باشد و بر تن مشغول  
 شود و عمل نیک بکند و بداند که اتا همین تن است مردم او را میگویند که این قوم  
 جانیست و همین تن پرستان شستی گویند سوفت جنیان همین است چنانچه  
 مرده را وقت مردن برادران می آیند جان هم را پس باشد مرده خود را قرار  
 شدند و از آرایش تن مرده می پذیرند که بران عالم طغور و هم یافت اندر راه  
 پیش قوم زنده و نارسیده و اندیشه کرده با خود گفت که عکس تن چه طور اتا تواند بود  
 چه از آراستن این تن آن عکس را راسته میشود و از نمودن ناخن گرفتن باشد  
 عکس نمودن ناخن گرفته میماند و از رفت پوشیدن این تن عکس هم خفت پوشیده



میماند پس اگر این تن نامیاد کو باشد آن عکس هم کور و نامیاد میماند و اگر دست و پای این  
 تن گشته باشد آن عکس هم دست و پای گشته میماند پس معلوم شود که اگر این تن فانی  
 شود عکس هم فانی شود و در تمام دانستن عکس فایده نمی بینیم این در مرتب تصور کرده  
 باز جرقه شادمانی ترک لذات نمودن نزد پر جایت آمده پرسید و خوشدل شد همه  
 بر زمین رفته بودی باز چه بخوای که آمدی اندر گفت ای سرور اعظم من کس تن را چو  
 آتیه نام که اگر استن تن عکس آن است میماند و از موتا آخری که نفس تن عکس بود آن  
 گرفته میماند و از رخت پوشیدن این عکس رخت پوشیده میماند و اگر نامیاد باشد عکس  
 نامیاد میماند و اگر تن کور باشد عکس کور میماند و اگر تن دست و پا گشته باشد عکس هم  
 دست و پا گشته باشد عکس هم دست و پا گشته میماند معلوم میشود که این تن فانی شود  
 عکس هم فانی شود و در دانستن عکس آتیه فایده نمی بینیم پر جایت گفت چنانچه  
 که تو فهمیده من بتو خواهم گفت سی و دو سال دیگر دنیا که بودی باش اندر سی و دو سال دیگر  
 و آنچه از ترک لذات دریافت کرده بودند به ستور سابق باز گردید از آن پر جایت نام  
 گفت آن پریشانی که در جواب بخیر میفرمودی جمع لذتها میماند و همه کارها میکند همان تن  
 همان نامیرنده است و همان ناترسنده است همان برنده است از شنیدن این سخن  
 اندر خورسند و خوشحال شده روانه شد و هنوز بفرشته ها نرسیده بود در راه درین فکر



شد که اگر چه بپوشیدن این بدن آن پرشش کو نمیشود و از نابیناشدن بدن او نابینا  
 نمیشود و از نقصانهای این بدن با نقصان نمیرسد و از دست و پا بریدن این  
 بدن دست و پای بریده نمیشود اما آنقدر هست که گاهی در نظری آید و کسی او را  
 میزند و گاهی او را کسی میگزیراند و گاهی گریه میکنند و گاهی میترسند پس معلوم شود که اگر  
 پرشش را هم آلوده نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 بر جایست آمد پس بدید که تو خورند و خوشدل نشد بودی باز که آمدی چه بنویسی اندر  
 گفت این را در تو خورند و خوشدل نشد بودی باز که آمدی چه بنویسی اندر  
 این بدن او نابینا نمیشود و از نقصانهای این با نقصان نمیرسد و از دست و پا  
 بریدن این دست و پا بریده نمیشود اما آنقدر هست که گاهی بنظر درمی آید که کسی  
 او را میزند و گاهی کسی او را میگزیراند و گاهی گریه میکنند و گاهی میترسند پس معلوم شود  
 این پرشش را هم آلوده نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 من تو خورم گفت باز بدستور سابق سی و دو سال دیگر ترک همه لذتها کرده رهاست  
 کشید بعد از آن بر جایست باو گفت و نیکو شخص خواب میکنند و جمیع حسهای او را کمی جمع  
 میشود و از نهایت آرام لذت خراب نمی بیند همان است نامرئیه و ناترند  
 و همان بر همه است اندر از شنیدن چنین بر جایست خورند و خوشدل شده



روانه شد هنوز فرشتها نرسیده بودند که در راه درین فکر شد که اگر جمیع حسهای او  
 یکجا میشود و نهایت آرام و لذت یافته خواب غمی بنمید اما انقدر مست که در وقت  
 سکونت خود را غمی اند و دیگر بر اسم نمیدانند و یا منست شده پس معلوم شود که اگر این  
 پریش را هم تا به اتم ناید غمی بنمید باز پریش را بابت آرام بابت پرسید که باز چه سبب  
 اند گفت این در تقویم جمیع حسهای او یکجا میشود و نهایت آرام و لذت یافته  
 خواب غمی بنمید اما انقدر مست که در وقت سکونت خود را غمی اند و دیگر بر اسم نمیدانند  
 گویا مست شده است پس معلوم شود که اگر این پریش را هم تا به اتم ناید غمی بنمید  
 پریش بابت گفت همین صورت که تو گفتی اینها با شش من تو یکویم اندر پنج سال دیگر  
 ترک همه لذتها کرده ریاضت کشیده مجموع لذت ریاضت اندر یکصد و یکسال باشد از این  
 بزرگان بگویند که اندر یکصد و یکسال ترک همه لذتها کرده و در پریش بابت اندر ریاضت  
 تا بمطلب رسید بعد از آن پریش بابت گفت ای اندر این بدن میرزه است مرکب این  
 منسوب گرفته است و اما نامیرزه است و منزه است از بدن و محل آن اما این بدست  
 و تنیکه تا بدن تعلق کرد از زمان لذت دیم را در می یابد اما تا بدن تعلق دارد و از  
 لذت عالم غلاسی دارد و وقتی که تعلق این بدن را گذاشت او را نه لذت است نه الم  
 همین اما است و سبب تعلق بدن جبر اما نام دارد با و بی تن است ابری تن است



برق بی تن است بر غنچه بی تن است اینها هر تن اند چنانکه اینها از کاس  
 ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت اصلی خود میکنند همچنین جوی آنها تعلق بدن  
 گذاشته با نور ذات کمی شده مدین صورت اصلی خود میشود این بر کعبه را اوم بر کعبه  
 یعنی شخص بک و میگوید این اتاهای همه شده است و همه لذتها را اوست همه  
 میخورد و همه خوشحالیها را میکند همه لذتهای زبان را میکند و همه حواریها را میکند و این  
 قوم و نسب و خشت و قبیله می باشد و بدی که از او در پدر پدید آمده بود هرگز را نمیکند و او  
 مثل کسی که عراب را بکشد بر آن شده بدن را حرکت میدهد بنیای چشم آن اتاهاست  
 کبرنده بود از راه بینی آن اتاهاست و تنگی آن اتاهو اید که خود کو را می شود آن اتاهو  
 و تنگی خواهد بر بنیای می شود آن اتاهو تنگی خواهد بود خود را می شود آن اتاهو  
 خواهد شد و خود شنوای می شود آن اتاهو تنگی خواهد بنید شد خود دل می شود آن اتاهو  
 فرشتهها بجهنم می بنید برای همین چشم فرشتهها می کند بان دل همه لذت گرفته بازی و  
 خوشی میکند آن اتاهو اینهمه لذتها در خود از خود می یابد آن اتاهو فرشتهها از خجسته بان اتاهو  
 مشغولی میکند و در خود می فرشتهها بان اتاهو همه از دمای فرشتهها بر می آید و در عالم  
 کار و استیلا می رسد آن اتاهو چنین بفرموده اند همه از دمای او بر می آید و در عالم کار  
 میشود و بر جایت باند را همچون گفت بر آدمی را با بدینیت چنین کند که آن آدمی را در میان



دست از شغلی و همان بریمی که او را بیاورد و من از همانا نازل کرده باین عالم آدم  
 و من چون بودم و عین او بودم از جاییکه آمده ام عین او شوم چنانچه است و تنگ  
 از آب برآمده باشد یا بر خاک غلطیه باشد و در وقت برآمدن از آب و بر خاستن  
 از خاک خود را بچنان می گماند که همه آب و خاک از جدا میشود و بمناسبت این میانی  
 معرفت حق همه علمهای سنگ و پیرا انداخته شلی می که از خسوف برآمده و شرف  
 میشود باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته بر همه را که مستی قدیم است همان بیاورم  
 و همان شوم و باید که بداند که اکاس نام است همه نام با صورتها از آن اکاس پیدا  
 شده و در آن اکاس سیاه شده و در آن اکاس فرو میرود و مستی و سود و سود و همه  
 بر همه است و نام صورت عالم یعنی عالم همین نام و صورت است و بس و حق است و  
 خلق است و در همه شای این پنج چیز است که بر همه است و در عالم و  
 او را یعنی نمودی بود و این نام و صورت هم بر همه است و آن بر هم نامده است  
 و اماست یعنی جان همه است و نیز باید بداند که من در مجلس بر هم بر هم و جان بر هم  
 و اما می بادشاه و نقیر و همه عالم منم اما می جان با همه منم و شکاری با هم  
 باز نقیر شوم این انگیخت را که نام شده بر همه است که میگفت که شست ترا حقیقت  
 آدم اول و ابو البشر است گفت و او همه عالمیان را گفت پس این انگیخت چه چیز



باید خوانند و باید فهمید اول پیش سازید بر روش خوب بخواند و خدمت استاد را بگذرد  
 بعد و بکند در غایت اوست و بخواند یا پیش سازد و ترک نموده تا بکند بعد از آن که کلام استاد  
 گفته شده و در جای پانزدهم همیشه این کلام الهی را بخواند باشد و همه فرزندان و  
 و شاگردان بیاورد و امر و نهی که حکم است عمل آورد و همه حسن ظاهری و باطنی خود را  
 در آن نگذارد یعنی در همه جا و همه وقت آن را در نظر داشته و بکلمه شایسته شریعت باشد  
 و یکپس انگشت و نرنگانند و هر که نازده است این روش از نرنگانی بکند مکت و نگار  
 باز یقین بخواند گرفت تمام شد اینکیت جهان و ک از سیام بید -

### اینکیت برادران از حجب بید

اشمیه بر همین چون در دوا و مای پیش این احکام و اعمال و در این نوشته  
 شروع درین ادبیای نموده شد اینکیت عبارتست از سر و پوشیدنی الهی برادر یک  
 عبارت از سر زبرکت سومیده علی که سورات نه چنین است که مردم ظاهر نموده  
 که سبی آورده قرآن باید ساخت بلکه شومیده عبارت ازین مشغولی است که خود را  
 عین سبی که بیان کرده خواهد شد باید دانست که ثواب آن سومیده جبب یافته دیگر  
 که جمیع معاد و اهل خیر بر چسبیده برای آن متوجه میکنند و همه سالکان سکون مختلف بواسطه  
 آن متوجه با تمام رسانند میسر کرد آن مشغولی نیست سران اسپ پاک صاب است

اینکیت برادران از حجب بید



چشم آفتاب و پیران او با دو دهن گشته ده آتش مشو اتر معنی حرارت غریزی که در  
 کل عالم است و بدن او یک سال تمام است و نیت او بهشت و شکم او فضا و هم او این  
 و پنجمی او جهات و استخوانهای او گنجهای جهات و اعضای باقیانده او فضا و فضا  
 که جلالی پوز است باینها صفتها که آنرا حکم گویند و پایی او شب در روز و شب در روز  
 چهار قسم است اول شب روز بر چهاریم شب در روز و ششها سوم شب روز و عالم اربع  
 چهارم شب در روز و میان این چهار قسم چهار پایی او استخوانهای باقی او ستارهای است  
 که بیت و شش منزل به است که آنرا سال قمری میگویند گوشت او بر فضا می  
 ریزد و گهای او دریا و دیگر او که سها و چشم او سها و موی او درخت و نصف پیش  
 بدن او نصف دل روز و نصف آخر بدن او نصف آخر روز و خمیازه او در شش  
 و بکایدن و غش بر و شش او باران و سبه و گویای و طرف ملای که پیش  
 میباید و روشنائی روزهای گشتن آن طرف جز شرق و طرف نوره که بعد از شستن اسب  
 میباید و ششانی شب و بای گشتن آن طرف جز غرب و این دو طرف پیش و پس  
 پیش و پسند اسب بر پای که جبهه روی میگویند منزل رسانیده فرشتهها دست و پای  
 که ذات اسب مرقی است منزل رسانیده کندی است و ارباب که ذات اسب  
 و گهی منزل رسانیده چنانست و اسوه ذات است ترکیت منزل رسانیده و اسب



خود سال یعنی نوبت رسیده تمام انواع مخلوقات را پیدا کرده غذای خود را و آن خشت را  
 انفعالن که کتاب گفته بود آسمان و خلق کرده برای هر فردی از آن مخلوقات که پیدا  
 شده بود نامی مقرر کرد و بخت برتری که مذکور خواهد شد کامل کرد و پانزده اول که پیدا  
 شد در ک عبارتست از کلام کوزلی که چهار صریح او در عدد حروف برابر باشد و در  
 رک بیست و نهم است پس در کلامی را با این چنین باشد اگر آن مندر پس از آن مقرر شد  
 پیدا شد و چهار شصت کلامی که چهار صریح آن در عدد حروف برابر باشد نگاه  
 در همان رک حروف سنوید و غل غل شده بانگ گنجینه سام پیدا شد پس در کلامی  
 که بانگ خوانند از سام گویند و حروف سنوید **بی بی** و اما او **هو** است که در  
 بانگ خواندن پیدا شد و اخل کشیده پس بحر می که برای خواندن نامی است می  
 بید مقرر شد پیدا شد نگاه اعمال فرمان پس انسان و حیوان پیدا شد و آن  
 بر آن کریمه را پیدا میکرد خوردن او مثل خوردن آفتاب که اول مرتبه پیدا کرده بود  
 با طریقی آورد چون همه را خواهد خورد و غذای خود خواهد خشت نام آن این کریمه آوست  
 یعنی خورنده همه که این ادب را با صفت او که خورندست همه را باند شخص از  
 جمیع خورشها بهره مند کرد و دلته باید باز آن در اطراف خواست که اعمال قربانی  
 را مکرر بیاورد باز از تصویر این شفت کشیدن آمده شد و از آن تصویر شفت حراست



بر ستمی گشت پس از آن حرارت یکسانی و قوت از بدن او جدا شده بدن یکسانی می  
 قوت همین بر پاست و چون این پیران از بدن بر آمد آن بدن کربیه در آید  
 نشسته تا آنکه بدن آن را گذاشته و بدش او بدن بدن عینان باقی مانده بود بدن  
 سبب از او در دهان این بدن کربیه پاک کرد و با این بدن کربیه شوم پس این  
 کربیه هست شده بهین سبب در اسونام گشت چله سود لغت و درم نگر دست و خون  
 از او بدن کربیه باز بدن پاک شده اشو مید نام با وسیده لغت پاک است  
 یعنی بدن پاک مانده به معنی ثواب اشو مید می باید است که کربیه گشت او را بقیه نام  
 به است و او را بر خود گذاشت بعد از شستن کمال آن بدن کربیه سبب که او را بر خود گذاشت  
 خود گشت حیوانهای دیگر برای غذای در شتهای دیگر مقرر است پس سبب یکی که شتهای  
 در روی باشند و حسب آن جگ بدن کربیه است از همه بزرگ و فضل داشته عمل آن  
 جگ میکند و آن اشو مید است و آن اسپ عین این آفتاب است و این عالم همه بدن  
 بدن آن آتش است پس که این بر دور که آفتاب اشو مید است و در حقیقت  
 یک مکرر اندان موت که بدن کربیه است یکی داند بر موت خفیه با موت و موت و او را  
 در یکجا و دنیا بدو یکی ازین سه مکرر که آتش و آفتاب و باد است گشته عین آن  
 موت که بدن کربیه است کرد و تمام شده بر این دویم او کتیه بر زمین پیر جاپت کرد



از پر جایت و دنیا بهین فتنه است فرزند آن او دور کرده اند فرشته و جن و انس و جان  
 که جمیع بود با آنکه علم علی که مطابق کتاب است آنها فرشته اند و خواشینی که موافق لذات خود و لذات  
 مخالف کتاب و آنها جن اند چه دیو یعنی فرشته در لغت تخصصی است که نسبت به همه از ویکی است  
 و اسیر منی جن در لغت آنکه در آرزوی خواستن از آب خود بود و قوم جن که میل کننده و  
 لذات شهوات است بسیار رعایت کننده احکام کتاب است قوم فرشته است که کم اند  
 و لذت نفس شهوات پرست بسیار است و عارف حق پرست کم که خواستن او بطرف بد  
 رود و صفت شیطانی دارد و خواستن او بطرف نیک رود و صفت مکی در دین است  
 معنی فرشتهها و جنیان بسیار بجهت شرکت محل سکونت در عالم تنزاع نموده بجهت یک  
 قصد نیست و نابود ساختن دیگری بیکدیگر لکن در وقت ظهور است کن یعنی آگاهی  
 چون شخص مطابق کتاب بود میگرداند فرشتهها غالب می آیند و جنیان شکست میخورند  
 و در وقت ظهور مومن یعنی غلبت چون شخص بالذات و خواستههای خود می باشد  
 جنیان غالب میشوند و فرشتهها شکست میخورند چون فرشتهها و جنیان برینستند  
 یکدیگر با کل قدرت غنی یافتند برین سبب فرشتهها میان خود گفتگو کرده این مصلحت  
 اندیشیده اند که بدو قرآنی که بیان جنگ است و است اصل همه چکها فرع او  
 برین جنیان میتوانم چنان غلبه کرد که اثری از آنها باقی نماند پس متفق شده بگوید



حس

گفتند که بواسطه بزرگی طوفان تو قرات کن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی کمال خود  
 رسد سبب کمال دیگر حس نمیتواند شد گویایی از تکلیف اینهاست که او این کار در خود ننهد  
 و آنست که بخواهی تمام قبول کرده بجهت حصول طلب اینها خواست قرات کند یعنی اوم  
 با و از ملذذات بقرات بخواند گویایی در آنوقت طفره را حقه فرشتهها مقرر است و ثواب آنرا حصه  
 خود اندیشید چنان از مقید شدن گویایی بقید ثواب ازین قید باز اندان او از سلوک  
 مطلع گشته میان خود گفتند بدین قاری یعنی گویایی فرشتهها خواستند که برانسلکند  
 پس میان جمیع کشته پیش قاری رفتند و بهین گناه زخمی ساختند راه پیش رفت او را  
 مسدود ساختند و شرک یک بدی خود کردند و آن گناهی که این جنیان برین گویایی  
 ثابت کردند و انی صیت تعلیم کردند که سواهی بیان توحید و نظر کردن بر اعمال  
 خود بود و سواهی دیگر او مخالف کتاب و اشعار فرشتهها متفق شده بر گویایی گفتند که  
 بواسطه بزرگی تو قرات کن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی کمال خود رسد سبب کمال  
 حسهای دیگر نمیتواند شد گویایی از تکلیف اینهاست که او این کار در خود ننهد و آنست که  
 تمام قبول کرده بجهت حصول طلب اینها خواست قرات کند پس گویایی در آنوقت طفره  
 را حقه فرشتهها مقرر ساخت و ثواب آنرا حصه خود اندیشید چنان از مقید شدن این  
 گویایی بقید ثواب و بهین قید باز اندان او از سلوک مطلع گشته میان خود گفتند بد



که بخواهند ساخته آن گناه زخمی ساخته اندگاه هم فرشتهها شفق شده و اصل گفته که بخواهند  
 بزرگی او قرات بکن بران از تکلیف اینها استعدا و ایکن در خود منحصر دانسته  
 بخوشحالی تم قبول کرد و بهجت حصول اینها خواست قرات ضیان بمیان خود گفتند  
 بعد و همین قاری فرشتهها میخواهند بر علیه کشته بر ضیان جمع کشته پیش قاری گفتند  
 خواستند که همان گناه او را زخمی سازند چون بران بر و دشمن و گمان طفرار برای  
 فرشتهها و ثواب را بخود نراند لیسیده بود دست نیافته زخمی توانستند کرد و بعد  
 زخم انداختن ضیان را عاتی رود و ادکه مثل بلوغ طی دایمی بر شکند و آن کجوف  
 با شش پاش کرد و همچنان ضیان تفرق کشته رو بفرا خادند و غایتی اندگاه  
 فرشتههای حواس بعد بران از گناههای که سابق اند لیسیده بودند پاک شد و بران  
 حقیقت بران بداند و بدین مشغولی در زد تو می حال کشته چنانچه او ثابت است ثابت  
 کرد و بدخواهان او چنان نیست و نابود شوند که دیگر روی زندگی نه بنید پس کلان  
 مران بران را حجت کرده گفتند آنگاه را این مرتبه رساند که باست چون او را اصل همه  
 یافتند نام او ایاس مقرر شد و انکس نیز نام او را از ان مقرر شد که این بران زنده  
 اعفاست چه در لغت حضور انکس کو میزد و رس زنده را پس انکس را بر سر کشته



۷۷  
 آنک رس خوانند مردوده نام آن پیران ازین بگذرند که ازین پیران موت دوری  
 در که باین مشغولی مدافعت نماید از آن کس نیز موت دور شود و این پیران موکل است  
 که کناه همه موکلان را که موت باشد و درتهای جهات انداخته یعنی دلها که در آن  
 حکم کتاب ثابت گشته معین ادویست و دلای مقید به لذات و آرزوی خود معین و پیرانی پس  
 در دلها و پیران کنه را که موت است بنگاهد داشته برای این که بیا موت را دوریرانی انداخته  
 و پیران آن کنه را در آن دلها و پیران بصورتها مختلف نقش کرده ظاهر ساخته است  
 بدین سبب پیوستگی خاصی که در ویش موت یعنی کناه ساکن است نباید بود و نزل ایشان  
 که کناه در دل ایشان ساکن است نیز باید قرار گرفت هر که این حکم را قبول کند پیران  
 اشخص اباین مغزنی که بصورت کناه است یکی کرد اند و قوت و زبرکی موکل بدین مرتبه  
 ازین همه موکلان حواس کناه را معین موت است بسی دور انداخته و مغلوب این خسته  
 و هر که امی را بصورت ذاتی که دلفوره دوست میرساند پس پیران اول گوای را موت  
 سناست بخشنه گوای و تکیه از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش بعد از خلاص شدن  
 از جنگ موت برافروخت پس پیران بوبائی را از موت نجات بخشید بوبائی و تکیه از  
 موت خلاص شد با دشت و آن با د بعد از خلاص شدن از جنگ موت فروغ در  
 و زمین کرد پس پیران مینایی را از موت نجات بخشید مینایی و تکیه از موت خلاص شد



آفتاب گشت در آن آفتاب بعد از غلام شدن از جنگ موت تا بان کردید پس بران  
 نفعی ای را از موت نجات بخشید و تنبیه شنوایی از موت غلام شد جهات کردید و آن  
 جهات بعد از غلام شدن از جنگ موت سپاهی خود شد پس آن بران دل را از  
 موت نجات بخشید و تنبیه دل از موت غلام شد ماه گشت و آن ماه بعد از غلام شدن از جنگ  
 موت منور کردید همچنین آن شخص را بدین مغولی بدوست نماید مگر بران در از جنگ  
 موت نجات بخشید و بمرتبه در آب که صورت کل عالم است میرساند پس بران بواسطه غذا  
 خود سام آغاز کرد چون این همه غذا که تناول مکنید بران مخصوص است و همین بران  
 میخورند و این بران درین بر بزرگی خود در پدرش همه رفیقان خود قایم است آنگاه حاکم  
 با خود گفتند که آنچه غذا است بران از آن خود خسته و برای ما چیزی نمانده پس بران جنگ  
 کردند که ای بزرگ چون این همه غذا را از آن خود کردی برای ما نیز نصیبی از آن عظمه  
 کن بران گفت شما کرد و پیش من جای گیرید تا که غذا ای شما کنم خوش آنچنان کردند  
 بدین سبب که غذا بران میرساند این همه مکران حواس را که باطراف و جنوب  
 منقسم اند میسکنند چنان غول باین غل نیز مردم قسیده را میسکند و او را تمام قسیده  
 بزرگ و پیشوای قوم خود میکرد و دوزخ و زنده و بخشیده غذا آگشته پرورنده این همه میشود  
 و از مردم قسیده که آن مشغول بران مدافعی و بداندیش باشد بقین او قدرت  
 این نمی یابد که از توان خود خبردار تواند شد و پدر و دشمنان را که در هر که بدین مشغول



متابعت کند و از متابعت این مشغول توقع این پردش توابع خود نماید بقیه او نیز  
 بر کردن و پردش توابع خود نماید و نام آن پران را اس یعنی اصل همه و نیز نام او انکرست  
 زیرا که آنکس را در رس زنده یعنی زنده اعضاست و چون پران فرموده اعضاست  
 بودن پران مر این اعضا را ازین بیدست که عضو را که پران نکند و انقضای  
 و این پران بدین سبب است زیرا که گویای برینست و آن برای انقضای  
 بودن رک بید و برتاسین رک بیدست و چون یج کوی از جری که عبارت بید را  
 مسوزن کنند از ترتیبی که انترست گویا ترتیبی که بید است که در بید واقع شود و گویا  
 را این پران است یعنی حب بدن او را برست خوانند و نیز این پران برست  
 زیرا که برست که حجر بیدست چنانچه برست در مرتبه العلوق قیدی ندارد و این حجر بید برست  
 از حجر و سام ندارد و این گویای مدین برست که حجر بید صورت است پران است  
 یعنی حب بدنه برست و همین پران شام بیدست زیرا که از سا گویای است  
 و ام پران که معنی روئیده است چون سابه ام جمع شود سام حاصل گردد و سام بید که  
 نصف سام گشته آن پران حاصل آمده و این پران در همه بنایان بدنها برست  
 که در بدن پشه مانند پشه برست و در بدن قیل مانند قیل برست و در بدن عالم  
 این پران برست بدین سبب پران سام که این سام اینست شگونی که سام



یکی شده بر عالم صغریا بدو همین بران ادکیته است زیرا که بران است و است و است  
 برداشتن را گویند یعنی همین بران هر چه هست همه نگاه داشته شده است و این گویای  
 چون غفلت گشته است با اتصال غلات و گشته لفظ ادکیته معمول نگاشته پس بران  
 ادکیته است و مقوی این مطلب **قصه بر بهت سره جکبان** و آن نیست  
 که وقت خوردن کیه سوم که نام او را جاست یعنی پادشاه کیها بر بهت گفت  
 این را جاسوم سران کاوب را زبیرین اندازد که سوای پرانی که ایاس و انکرس و  
 خاص است دیگر ریخته نام باین خوانده سام کرده باشد چه بر که سام کرده شده  
 بهمین گویای در بران سام کرده شده است و مران سام را که عین بران است هر  
 تال اند و از خوش آواز که عین تال است حال کرد و دیده تخته که خواهد در یک  
 بیدار با و از خوش بخواند باید که خوان آن آواز خوش شد چه آنکه با و از خوش بخواند  
 و این ملل را شاید زیرا که در یک هر که از خوش آواز خواند انداخته میاید و تفریح سازد  
 پس هر که از خوش باشد او را تال باشد و هر که سام را که عبارت از خواندن با و از  
 خوش است چنین داند که سر یعنی است عین خلاست و از آن آگاه شود و از خلاص  
 چه ادر همین آواز خوش خلاص است پس هر که سام را چنین علامه اندازد و از او طلبی  
 جمع شود هر که ملل این سام را به اند هر بار و ملل علی یا بدو این سام را بهین گویای



۸۱  
 محبت و در وقت سام کردن نیز در ملک بای میباشند و جماعت برین اندیشه که سام  
 در غده ای باشد بعد از آن بران که نوعیت از سام رسانده که ملکیت از سام گرفته شود  
 یعنی فقیه سام کنند تا عمل کنند باید که این نیز در وقت بخواند و نیز انیت اول نیز  
 است است مراد از وجه ساخته باست کی سازد و نیز در دوم انجم است مراد از  
 وجه ساخته باجوت یعنی نور ذات کی سازد و نیز سوم موت مراد از وجه ساخته بالقا  
 کی سازد و نیز در اول مذکور است که راست در ساخته باست کی سازد است موت  
 یعنی گیاه است و سبب است یعنی حیات ابدی یعنی ازین موت بعد است بالقا کی  
 حاصل آنکه عین خود سازد و آنچه در آنچه در نیز در دوم است که مراد از وجه ساخته باجوت  
 یکی سازیم موت است یعنی راست دانستن کثرت و دوستی و حیات ابدی یعنی  
 و نیز که عین کثرت ختم ازین آفتاب است سبب نور ذات برسان یعنی ازین موت  
 کثرت بعد ساخته باسجیات ابدی و عدت کی کن و آنچه در نیز سوم است که از موت  
 بعد ساخته بالقا کی سازد موت او دیاست و بقا و انانی ذات یعنی از آن که ادا می  
 فدا من ساخته عین دانی ذات کردن و معنی نیز سوم پوشیده نیست و نیز غایت است  
 و آنچه سوای این نیز است از آن حسب انفعیل بر ملک غلبه خود با یک بخواند و در آن  
 خواندن با یک هر مقصودی که دانسته باشد بخواند و این مشغول بر آن سراسر میگوید



۸۲  
قرآن فرموده است نیز هر چه داند بخواند که البته باید در عالمها متوقف گردد عالم نیست از روی کند  
و باید تمام شد **او گشته بجهنم** رشت بر این من اینهمه صورت های مختلف که می نماید پیش از ظهور  
کنش چون بر آن کریم که جمع عناصر بسیط است مندرج بود و اصول آن بر آن کریم چون شخص  
کرد و غیر از خود دیگر بر نیاید یقین داشت که همین سبب هم گفت که نه همه آن در عالم  
انار و در پاری غف من باشد بن سبب اسم اول ا هم شد و چون بر یک از غفنا نام  
جزوی از اجزای آن بر آن کریم است در وقت رسیدن از هر که برسند اکنون نیز برست  
او ابتدا لفظ من کرده بود از آن احوال خود را نقل میکند چون این بر آن کریم از جماعه  
که خوانان بر آن کریم بود و ندکی که پیش از همه از روی در دستور شده بود همان شخص بر آن کریم  
مشهور از همان جهت آن شخص را بر یک یکتا یعنی شخصی که همه جا برست و انکاش بر آن کریم شدن  
دارد باید که با چنین شغولی مداومت نماید که اینهمه مخلوقات تا مگر منم و غیر از من دیگری  
نیست همه را انجین کرده ام پس او نیز که از که شستن بر آن کریم کرد و چون هیچ تعنی  
را از لایحه خود با رد نیست با وجود اینهمه بزرگی بر آن کریم از تنهایی خونی آن بر آن کریم  
راه یافت و بر همان سست امان نیز که تنهایی خونی با و راه می یابد چون شخص را  
تنهایی بواسطه تحقیق احوال که بر او در دست خود کند و سگیند و آن بر آن کریم نیز اندیشه کرد که  
غیر از من دیگری نیست سبب خون من چه باشد پس از این تحقیق که گوی خود ندید خون



او را فرغ شد که نه با شد خون بر او عیب کند باید که فکر کند و بداند که نه منم و غیر از من دیگر نیست خون  
 او را فرغ شود که اندک وجود خود را فرغی نباشد و معنی فرغ نیز تقوی است و تقوی است که اگر کسی تر  
 چه شخص را ترس از کسی باشد که غیر او بود پس آن ترس که بر تنها بود و بر انبساط و خوشحالی خود داشت  
 اعمال نواز سبب او که نه با شد خوشحال نمیکرد و انگاه زن را که سبب خوشحالی است او را فرغ کرد  
 خود را باز آن گویا یافت چون بگویم خواش زن بدن خود را آن پریش دم خسته بود باین کرده  
 بود یعنی انداخته بود نام پریش تب و نام زن بتی و تقوی ای عرف است که بر با کسی که وقت  
 آنها محبت باز آن خود گفت که بدن مرد و زن در یک دال خود مخلوق گشته است آنها  
 نسبت خود است هرگاه باز آن یکی شود نمود تمام شود انگاه پریش من و نام زن است رو با  
 یعنی آدم و خواش من بسمل تمام است رو با یکی باشد از آن اجتماع انسان مخلوق گشت  
 ازین ماجر است رو با خود اندیشید که این من با آنکه از بدن خود پیدا کرده باین میگوید  
 درین فکر از بسکه از زده شد با خود گفت ای ترا که ازین پریش تنها نوم بدین قصد صورت گرفته  
 شد من لعنت او و صورت که در ز من مثل شده با و جمع گشت ازین اجتماع که او ان پیدا شده باز  
 است رو با بقصد پنهان شدن صورت او این گشت من و عشق او است و است بمثل شده  
 با و جمع گشت درین اجتماع نوع است وجود آنکه باز زن بقصد پنهان شدن در صورت  
 داده خرگرنیت شو و عشق او صورت خرمثل شده با و جمع گشت ازین اجتماع نوع خر



و انواعی که هم در پیدایش شدن صورت زهر سیده پس آن صورت که سفیداده  
 پنهان گشت شود و سفید زنده با او بیج گشت ازین اقسام نوع و سفید و انواع هم گفته  
 پیدایش پست رو پا در صورتی که پنهان شدن صورت زهر سیده با او بیج گشت ازین  
 نوع وجودی که همچنین در دو صورت صورت انتقال میگردند تا صورت های صیغ انواع را طی کردند  
 و شامل ضربین سید نوع موجودی گشت و از انسان تا امور چه موجود شد پس آن که بر سر  
 که صفت بر جابت هم رسانید یعنی وقت پیدایش نفس دانست که من مین این خلقم و هم  
 را من پید کرده ام به جهت رشت نام او شد یعنی پیدایش هر که این متغولی قیام نماید من  
 عین مخلوق نام و آنچه پیداشته همه را من پید کرده ام خلق کردن مثل این آفرینش نام و در  
 برده دست خود را بر جمیع خست و در من انداخته حرکت داد ازین عمل آتش که بر من موهبت  
 بوجود آمد و آنچه حکم کنده با و در من موهبت به اعمال هر یک از رشتها سوای بر جابت بودی  
 و یکی مقرر کرده اند فی الحقیقت آن رشتها هر یک ضرورت است از اقسام این بر جابت  
 پس در هر عالم چیزی که رطوبتی با او است از لطف بر جابت پیداشته که آن کما بود است  
 یعنی آبجیات و نفس آنچه موجود شده با غذا است یا خورنده غذا آبجیات است که عین  
 ماه است و خورنده آتش که عین آفتاب است و ران و بر جابت تومی است که در خلق کرد  
 نسبت خود بر کرد و آنچه را خلق کرده زیرا که آن هر یک در اصل آدم بود که بخوانش آن که



شده بود و با وجود آن ملک که را جمیع وجوه از انسان اشرف اند خلق کرده است  
 از حیثه او از بزرگتر است هر که بمعنی را تصور نماید بر خلق و کردن خلقی از  
 خود بزرگتر قادر و چون در آن حکام این تعینات عالم را نام صورت نام خود  
 آن هر که به نام صورت را که پنهان بود ظاهر است و مقرر است که برین را  
 و صورتی باشد چنانچه الحال نیز همین نام صورت کار و با عالم جاریست و در شخص  
 چیزی میگویند که این نام او قراین صورت است پس آن را تا در دنیا میگویند  
 دارند و در آن آمده تا آنرا پی و موی سر همه با ساری کشت چنانچه که در  
 موافق میان تمام انفعالات درمی آید و چنانچه آتش غریزی که مشهورتر نام است یعنی  
 پرکنده شکم عالم در جمیع اجزای بدن ساری کشته است چنانچه دخت در میان  
 تخم پنهان بود که در صورت دخت گرفت تخم در دخت پنهان شد **بدانکه**  
 این آتادیده نمیشود زیرا که با هر چه می آمیزد عین او کشته میگفت و حکم آن چیز بود  
 چون آن آتاد با مادر بدن حرکت کند از ابران گویند چون بشیم بنشیند گویند  
 و چون کوشش کنند نشنوده خوانده و چون بدل اندیشد اندیشده باشد و این  
 نامهای او بواسطه همان نوعی است که با او یکی شده زیرا که بمعنی مشغول شود که  
 مقابل یک صفت وضع کرده باشد این تغل را لازم کرده بهره از شعورند از



و آنست که زیرا که بعد از کمال نشوئی یک ستم همان صفت وصل کرد و اگر خایه  
 آثار را به جمیع صفات ملا خطه نماید نموده همه محبط و معین همه است مشغول شود چون  
 درین مرتبه جمیع اختلافهای رنگ و ذریت یکی گشته اند و نیز معین همه باید است  
 که بدانشین این آما همه دانسته شود چنانچه از ایشان بآیه از پی او میروند تمام  
 یافته میشود و همچنین یافت است و هر چه هست همه یافته میشود و که با بیخود نشوئی شود  
 برکنندگی و دیدار دوستی که از زود در برسد و این آما از بر محبوب ترست و از آن طلب  
 و از جمیع چیزهای دوست درستی معشوق و از آن چیزها که شخص نزدیکی درند و بر  
 و از جمیع آنکه سوای آما چیز دیگری را محبوب میداند درین اقرار دارد و غلط عظیم کرده  
 که با و سبالت میکند که مطلوب تو فانی خواهد شد راست است زیرا که فی الحقیقت مطلوب  
 او نیست شدنی است پس همین آما را محبوب دانسته مشغول باید شد که آما مشغول  
 دانسته مشغول شود و مطلوب که آما است هر که فانی گردد و انداختن جمیع عافان است  
 که از شناخت حق جمیع آرزوهای میسر میشود و مطالب معین مطلوب میگرد و در باب خود  
 چنین حرم دارند که یافت او معین جمله حیر خواهم شد و درین تحقیق شد و در  
 لازم دارند که برجم کفایت که از همه توان شد و همه را از و توان یافت و درین معنی  
 جبهه آما اول همان آما می نبرک بعد از آن که آما می نبرک را شناخت آن جبهه آما



همان تاهی بزرگ شد چنانچه گفت من بر بیم بواسطه دوا سخنم و هم دی  
 و در داشتن کثرت همین دانستن معین بر منده شد و معین همه و چون من بعد آن بر من  
 و هیچ موجودات نظار او این مشغولی نفرقه و قوی خاص نیست بر بدن مشغولی  
 نماید باصل خود برسد چنانچه فرشتهها که آنها را دانند یقین بر منده است در که میران و  
 آدمیان نیز که این مشغولی را عالی خود بسیار و او بر منده آن که بر من مشغولی  
 خود پوست باندازد که شب و روز در این تصور بود که من منم آن بر منده یقین او بود که  
 من علم سب یافت از دست و نگرفت تصور عالی او شد گفت ابوالشیر منم و اوقات منم  
 و هر چه هست منم پس آن که بر گذشته همه شد و نیز الحال که مثل اند بفریدن مشغولی مد است  
 نماید که بر منده منم و هر چه هست منم معین بر منده معین همه میشود و ممولان که قوت تمام اند و من  
 شخص انفع نمینواند گفت و قدرت او نمی یابد که آن مشغول بفرستی از شغل ایزد دارند  
 زیرا که آن شخص معین تاهی همه ممولان میشود و یکس تاهی خود را از حال بازند بلکه علم  
 حال تاهی خود که شغل او چنین بود که مطلوب خود را از خود جدا بسته بد مشغول شود و در  
 او چنین بود که من دیگر مطلوب من دیگر و باطل طریق فدا شایسته و شمه این راه بی  
 بی زده چنانچه حیوان برای مردم فداست میکند او نیز برای فرشتهها فداست میکند و چنانچه  
 حیوانات بفرقههای متعدد فداست مردم میکند آن شخص منزه از حیوانات مستعد گشته بطریقهای



بسیار فرشته را بواسطه وسیله خدمت میکند بلکه از کسی حیوانات بسیار در ادب جمعی  
را بر بند آورده شود پیش خود بای او را عالم اندر پس سبک یک حیوان او بمنزله حیوانات  
بسیار بود و بطریقهای بسیار خدمت همه فرشته را بسیار از آن فرشته که صاحب او شده اند فکر  
راضی خواهند شد که او از خدمت آنها برود و بدین سبب فرشته خوشتر از آنکه این سالک  
مذاشاس بقوت تمام مانع و اصل شدن او بر خدمت میشوند در ابتدای بر جمعی که صورتش  
فلاک شده چیز دیگر بود چون یکی بود قوت محافظت و پرورش و پیدایش عالم کامل نماید انگاه  
کسی بصورت محافظت و پرورش بود پدید آورد آن نوع بادشاست پس تا در حلقه فرشته  
بادشاه اند و محافظت عالم میکنند و ایشان نیست اند فرشته را محافظت میکنند  
بن باندان آب ماه بر بنیان را رود حیوانات را بر برق و غیره را چشم از او است  
را صوت بسیار یعنی زیاده میکنند و ساداتی را که صاحب قوت و بزرگ اند محافظت میکند  
با توجیه یکسری پادشاهان بزرگتر نیست اگر بر همین بصورت آتش است باید پادشاهان را  
بفرق و تواضع خدمت کند زیرا که ای که بعد از کمال انسان بان نمیشود در یک راجه  
بر پادشاه اطلاق میکند چنانچه پادشاه در راجه بزرگی میباید تا آخر کار بواسطه راجه  
و ملکی که در دراز بر زمین در کار و بار خود استند او میخواهد و بر بر زمین محتاج است زیرا که  
را خدمت و علم اصل است پس که از راجه بر زمین را سبکست و او را خود در عالم







پیدا شد بدین سبب در همین آنش که برین فرشتههاست متوجه خوشگالی از فرشتهها  
 و در برین که در نوع انسانست درم متوجه خوشگالی را می طلبند زیرا که این در برین با  
 برهم قریب اند و آن برهم با این در دو صورت ظاهر شده پس هر که از عالم با عالم صل که علم  
 برهانت بی شاسای حق می رود عالم اشخص انانیت است اگر چه سبب علیت دران  
 عالم زنده است پرورش میکند و از فیض ای بزرگ خود نفعی نمی رسد چنانچه میرزا که نمی تواند  
 و درست خود نگاه دارد نفعی نمی بخشد و دیگر کار با مثل نزاع است و غیره که شخص کار و بار درست  
 کند و دران زمین نشیند با آن شخص نفع نمی بخشد و آنکه در عالم امار که عالم او نیست  
 و مثل مصوبه و غیره اعمال کلان که بکامی آرد و متوجه آن اعمال آخر تمام نیست و با نهایت  
 پس همین آنکه عالم خودست مشغول می باید بود و آنکه با آنکه در همین عالم است مشغول کند  
 چون متوجه اعمال و مصلحت نیست برگز تمام نمی نیست پس همین آثار بی او هر چه خواهد بود  
 میکند و آن آثار در صورت شخصی که هنوز نبوت نرسیده و در اعمال است و این کار باقی کند  
 که او زن و فرزند دارد و با نهایت غفلت فیض رسانده همه است و از آن شخص ستمکار  
 خوشگالی و نفع می رسد زیرا که از آنچه بوم یعنی بریت فرشتهها مقرر کرده مبادست و از آن  
 و آنچه پاک میکند یعنی بریت فرشتهها مقرر کرده بخت از خود جدا میکند و بگردان این عالم  
 قرض فرشتهها را میکند و فرشتهها از آن نفع برند و بر سبب دارند و از آنچه خواست بده میکنند



قرض که میران او میشود آن که میران بآن میر میشوند خوشحال میگردند و از آنچه نیست  
 ارواح پدران نمی‌زود و مردم بخش میکنند از قرض پدران او میشوند و ارواح پدران از  
 میر میگردند و آنچه فرزندان میرسانند نیز سبب خوشحالی ارواح پدران میشوند و آنچه مردم را  
 بودن بای مقرر میکنند و بجهت خوردن غذا میرسانند از رعایت کردن این عمل مردم  
 می‌برند و خوشحالی میکنند و از آنچه بخواهند گاه و آب میرسانند رعایت این عمل سبب خوشحالی  
 میگردد و از آنچه در فاندان شخص حریفه او بریندا و افواج بکرا سوریه جاکرفته آمد و ازین شخص  
 کشته زندگانی میکنند و آن صاحب خانه هرگز سبب از او را نمی‌گیرد و رعایت این عمل سبب  
 خوشحالی حریفه و پرده میشود و آن اقسام چهارده است چنانچه خوشحالی خود را بنواهند همچنین  
 خوشحالی و قیامی صاحب خانه را هم در بنام سکونت گرفته اسوده میخوانند بدانکه مقید شدن  
 باعمال افعال و مطابق ابرونی در همین مهاجرت که تفصیل خود را در این مهاجرت درج قسم  
 کشته اول ریمه حکم آن عبارت از خواندن نثرهای بیدست دوم دیو حکم آن عبارت  
 از آن است که بنیت فرشته‌ها چیزها را در آتش افروزند سویم بهوت حکم آن عبارتست  
 از آن که بنیت باندان چیزها را بر آتش میارند و در آتش که در زمین میکنند نگاه دارند  
 چهارم تر حکم آن عبارت از آنست که بنیت ارواح پدران هوا می‌بازند و مردم را



قرض که میران او میشود آن که میران بآن میر میشوند خوشحال میگردند و از آنچه نیست  
 ارواح پدران نمی‌زود و بدو بخش میکنند از قرض پدران او میشود و ارواح پدران از  
 میر میگردند و آنچه فرزندان میرسانند نیز سبب خوشحالی ارواح پدران میشود و آنچه مردم برای  
 بودن جای مقرر میکنند و بجهت خوردن غذا میرسانند از رعایت کردن این عمل مردم  
 می‌برند و خوشحالی میکنند و از آنچه بخواهند گاه و آب میرسانند رعایت این عمل سبب خوشحالی  
 میگرد و از آنچه در فاندان شخص حریفه او بریندا و افواج بکرا سوریه جاکرفته آمد و ازین شخص  
 کشته زندگانی میکنند و آن صاحب خانه هرگز سبب از او را نمی‌مکورد و رعایت این عمل سبب  
 خوشحالی حریفه و پرده میشود و آن اقسام چهارده است چنانچه خوشحالی خود را بنواهند همچنین  
 خوشحالی و قیامی صاحب خانه را هم در بنام سکونت گرفته اسوده میخوانند بدانکه مقید شدن  
 باعمال افعال و مطابق ابرونی در همین مهاجرت که تفصیل خود را در این مهاجرت درج قسم  
 کشته اول ریمه حکم آن عبارت از خواندن نثرهای بیدست دوم دیو حکم آن عبارت  
 از آن است که بنیت فرشته‌ها چیزها را در آتش افروزند سویم بهوت حکم آن عبارتست  
 از آن که بنیت باندان چیزها را بر آتش میان در آید که در زمین میکنند نگاه دارند  
 چهارم تر حکم آن عبارت از آنست که بنیت ارواح پدران هوا می‌بازند و مردم را



نخواستند و نفعی را در نام در دهم یک یک و آن عبارت از آنست که اقسام خود را بنده که  
 موجود بود و حصه فقر اجداد ساخته بفقیران رساند و این عمل بشکارت نام در این نیز  
 از بی‌معمول گشته که از اعمال هر چه برای هر مقرر گشته باید کرد و شخص در حالت بخت  
 تنها پس برای خود خواهرش زن بعد از حصول آن زن آرزو مند این گشته که مرا این  
 آید بعد از حصول مال این گشته تا اعمال شکر خیرات و نیکی می کند و نتیجه هر یک از اینها  
 باشد ترتیب و هم نهایت مراتب آرزوهای مردم نیست و هیچ آرزوای این مرتبه  
 بزرگ است و این سبب هم که تنهاست برای خود خواهرش زن میکند پس آرزو مند  
 آن میشود که من بصورت دیگر متولد نشوم فرزندان هم برسانم انگاه خوانان این میشود  
 که ال بدست آید پس مشتاق بجا آوردن اعمال بزرگ میگردد و او را یکی از این مراتب آید  
 خود را ناقص میداند اما شکی نیست که دل خود را جبراً تا بعد از کویای راز  
 آن دل و پیران را بر او و بنیای را مالی که مردم با او دهند زیرا که از بنیای مال حاصل میشود  
 شنوای را مالی که فرشتهها با او دهند زیرا که از شنوای آرزوی شنویدن را همین حال  
 چه اعمال را بر بدن میکند و این قربان هم مثل قربان سابق که از پنج چیز بهم رسیده بود از  
 پنج چیز که دل و کویای و پیران و مال و بدن است بهم رسیده و حیوان قربانی نیز از پنج



عضو بدن و برات پرس نیز از پنج عضو ترکیب یافته که انهمی را بدانند و این قبول شود  
 هر چه هست همه را باید رشت **بر همین نام شد** شبستان بر همین بر جابت بقوت عقل و ریاضت  
 هفت غذا را پیدا کرد و ازین هفت غذایی را برای خوردن عام ساخت و در غذا برای فرشتهها  
 مقرر کرد و سر غذا برای خود مقرر کرد و یک غذا حصه حیوانات قرار داد و این حصه حیوانات  
 محتاج اند و اینکه غذا با آنکه همیشه میخورند تمام نمیشود بسبب چیست و هر که از سبب تمام نشدن غذا با  
 خبرست بطریق نیک غذا بخورد و بفرشتههای پیوندد از آب حیات لذت بکند و بر جابت بقوت  
 عقل و ریاضت هفت غذا را پیدا کرده بود از آن هفت غذایی را برای جمیع خوردن عام ساخت  
 آن غذا نیست که جمیع کسکسان آنرا بخورند هر که این غذای عام را منحصر برای خوردن خود کند  
 او هرگز از قسم کمال غلام نشود زیرا که چیزی از آن همه است تنها از خود داشته است و این دو  
 غذای دیگر که بفرشتهها مقرر کرده است و بر هفت است و هفت سوختن چیز است  
 در آتش بر هفت فرشتهها و بر هفت است که به هفت فرشتهها مقرر شده در زمین گند آید و برین  
 جهت برای فرشتهها هست و بر هفت سی کند و خدی چنین میکنند که در پیش پور ناهش  
 که عبارت از چهاردهم نامی ماه است و در مکی که در وقت نامی ماه فرشت مقرر است  
 یک غذای فرشتههاست و آن یک دیگر که در وقت چهاردهم نامی ماه فرشت دوم غذا  
 فرشتههاست پس باید که شخص جگهای فرض بسیار آورده برای حاصل شدن مصلحت خود از







نشینیم و ندیدیم پس ظاهر است که همین دل می شنود و می بیند و از رو تحقیق شکستین  
و دوسو سه و قتل اضطراب و حیا و عقل و ترس انهمه کار است و دل عین اینهاست  
بهین سبب آنچه برست نرسد دل می بیند اینچنین دل را بر پات برای خود نگاشت  
و هر چه از زبان بر آید گویا نیست و از زمین گویای تحقیق معنی میشود و این گویای از یک  
ظاهر است سبب ظهور معنی باشد و در ظهور خود به یکدیگر محتاج نیست پس این پران و این  
و همان و بیان و او و آن و نیز پنج با دیگر که فراخمن این پنج با دست هم چنین است  
و از اجتماع دل و گویای و پران پدید آمده است پس هر دو نام قوی و هو اس بدن برین است  
است که دل و گویای و پران باشد و این هر سه عین سه عالم است و کار و با عالمی که گنجین  
جاست گویای عین انعام است و کار و با عالمی که گنج دل عین انعام است  
و عالم هست که جمیع لذات در آن بی محنت میرسد پران عین انعام است و نیز عین  
سپید است گویای بواسطه ضبط عبارت او بمیزان بحر عین برگ پدید است و در آن  
اختلاف عبارت و از در آن عین عجز و پران بواسطه آنکه کار لازم است و است عین  
نیز این پس فرشته و ارواح پران و مردم اند چون فرشته را هر چه از زبان می آید  
میشود گویای عین فرشته است و پران چون همیشه در فکر فرزندان و خواست نواب خود  
مرد و اند دل عین عزیزان و چون پران در محنت مردم اند برای عین مردم و نیز این را



عین پدر و مادر و پسران و دل که تصور نشده معنیهاست عین پدر و گویای که امثالی نیست  
 عین اور و پرنی که گویای ظاهر شود و فرزند و آنچه نمیده شده و آنچه قصد نمیده آن باشد  
 و آنچه از نمیدل بیرون باشد و این سه عین دل و گویای و پرنیست زیرا که آنچه نمیده شده  
 و صورت گویای است چه اول و بعد و آنست شود پس گویای صورت معنی گشته دانسته  
 خود را می پرد و در چیزی که نخواهند نمید صورت دل است چه عین دل و آنستنی است دل صورت  
 تحقق شده دانسته خود را می پرد و آنچه از قوت نمیده پرنیست صورت پرنیست و پرنیست  
 چیزیست که آنستنیست و پرنیست صورت قوت شده خود را می پرد و دیدن این گویای پرنیست  
 و صورت ظهور گویای و اصطلاح پیدا شدن حرارت در رکهای پیش از حرف زدن که سبب  
 حرف زدن اوست آتش است بدین سبب انقدر مای که کار و بار ساکنان آنها بگفتند که  
 مقدار نیست و مقدار آتش نیز باین برابریست و بدن این دل فضا است و صورت ظهور  
 آفتاب بدین سبب انقدر مای که کار و بار ساکنان آنها بگفتند دل مایست مقدار فضا  
 و مقدار آفتاب نیز باین برابریست پس اجتماع این دل و گویای پرنیست و پرنیست  
 پرنیست زیرا که این پرنیست را دشمنی که با او برابری کند موجود نیست و کسیکه  
 در قوت با او برابر بود موجود نیامده است تصور کننده دشمنی را مثل زلزله که زلزله شود  
 و همان این پرنیست و صورت ظهور این ماه و مقدار پرنیست باب و ماه برابریست



دل و کوی و پیران با یکدیگر برابر اند و تا آنکه عالم هست اینها هستند مگر اینها را در زمان  
 نسبتی دانسته مشغول شود بر عالم غیر متناهی مقرر باید و آن بر عایت که سر گذار از ان  
 خود ساخته صورت سال تمام است و این سال را شانزده کلاست یعنی شانزده صفت است  
 پانزده کلای او همین پانزده شب است و کلای شانزدهم شبیه بایر عایت است که سال تمام  
 و آن سال که ماه صورت اوست و همین شبها که عین کلاست بر میشود و دوم میکرد و این ماه  
 صورت او عین بر عایت است در شب آخر ماه با کلامی شانزدهم و جمیع فاعلان  
 و متحرک و ساکن در می آید و تمام شب درین ماه قرار میگیرد پس و زدویم از انجا مفارقت  
 کرده در عالم ظاهر نشود بدین سبب در شب آخر ماه آنها است بدن وی روح را جدا از  
 انسان و چه از حیوان زخمی خسته که بان زخم روح از انجا مفارقت کند تا یکدیگر گشت که  
 در انجا است و اتفاق است و بدین او ملحق اند است نیز درین شب نهایت بود  
 رعایت ادب که ماه در آن شب انجا قرار دارد و شخصی که داننده این معنی است درین غفلت  
 سالی که عین بر عایت است و شانزده کلا در دو عین این شخص نفوس و مال این  
 شخص پانزده کلای اوست و بدن کلای شانزدهم پس این شخص بین ال بر میشود و دوم است  
 و حیواناتی این شخص مرکز است بر مال دایره بدین سبب و حیوانات مال بر دل بدن زود  
 و او را از دایره جدا مانده میگویند و ازین سه عالم که عالم ظاهر و عالم اوج و پیران



و عالم فرشتهاست بر عالم عالم از اولاد طهارت با اعمال دیگر و عالم ارواح چنان  
 با اعمال صغیر مانند و عالم فرشتها مشغولی صغیر مانند نظارت است که عالم فرشتها و عالمها  
 زیر است بدین سبب مشغولی را که سبب یافتن است بزرگ در نزد پس زمین و در  
 سرت که در وقت گفتن است بیان کرده میشود در وقتیکه شخص رفتن خود را ازین عالم  
 ملاحظه نماید تا قصد ترک بیان و مال سکیند پس سکون بدین نوعی بر هم تومی حکمت تومی عالم  
 و آن پس در جواب میگوید که منم بر هم و منم ملک و منم عالم پر بار میگوید که از اقسام علوم آنچه  
 خوانده ام و آنچه خوانده ام چون بعد ازین همه در تو کی خواهد ماند بر هم تومی زیرا که این همه علم  
 در تو کی خواهد بود و از اقسام علمها آنچه کرده اند و آنچه نکرده ام چون بعد ازین در تو کی خواهد ماند  
 بر هم تومی از اقسام علمها اینان طفر یافتند ام چون بعد ازین در تو کی خواهد ماند بر هم تومی و  
 این حکم بدست که هر چه در قهر که از منست همه را گرفته این پیر سر پرورش خود که در بین  
 سبب پری که او تربیت یافته و علوم آموخته است رساننده عالم است که چه تواند ازین  
 و اهل عرفان بر معنی اقرار دارند بپیشین است که اعمال هم سر بر تربیت یکتد علم و  
 می آموزند بپیشین پری که این چنین تربیت یافته و علم توحید آموخته است با آنکه پیش ازین  
 عالم فتنه است آما این سر پران که دل و گویای و پران است در پری باشد و اگر بر علی  
 ناقص و قوی آورده که نقصانش سبب منع در میشود از عالمی که میخواهد پران عالمها نام



سبکند و مانع را دور کرده پذیرا بنال عالم میرسانند برین سبک نشسته است چه تا کم کند  
 اعمال پرست و غلام سازنده او یعنی پدر را از موانع خود من کرده مقصود او میرساند پس  
 آن پدر را اگر چه از آن بدن خود جامه میکررفته است اما این بدن پدر غایب مانده است و گویا  
 ددل در آن چه بسبب این پدر زوال می شود پس نوای که از زمین تا آسمانست در وی این بر  
 در آمده قرار بگیرد و آن گویای بدن صفت است که در صراط زبان بر آید البته شود از فضا  
 و آفتاب در آن نفس ملکی آمده قرار بگیرد و آن دل ملکی بدن صفت است که حاصل شد مثل  
 همیشه خوشحال باشد و روی غم نمی بیند و از آب و ماه در آن نفس پران ملکی آمده قرار گیرد  
 و آن پران ملکی بدن صفت است که با وجودیکه در متحرک دخل میکند و در ساکن دخل نمیکند اما  
 قوه او کم نمیشود و نیست نمیکند و مشغول بمعنی روح جمیع جاندار میشود و همه جانداران بدن میشوند  
 پس صفت قوتی که این پران کریمه است بهین صفت و قوه صاحب مشغول میشود و چنانچه  
 به عناصر در پیش این پران کریمه میکند همچنین جمیع عناصر صاحب اشتغال و در شس میکند و افزوده  
 و در همه عالم در چایب اثر نمیکند بلکه در دافعه نصیب بین اینها یکی اینها شس بر چایب است  
 زیرا که هر که بر چایب شده او عین ملکی است چنانچه که فبرتهای بدی غیر سده ازین  
 مشغولی که در همه بایده صرف نموده و تحقیق میکند چایب اعمال را پیدا کرده و اعمال میان  
 خود سازعت کردند و گویای گفت همیشه من در گفتن خودم بود بنیاتی گفت همیشه من



بدین خواهم بود شنوای گفت که من همیشه در شنیدن طوام بود و چنین دیگران نیز در کارها  
 خود چنین قرار دادند موت بصورت کسالت و اندکی شده پیش از اینها چون موت  
 با بنیها رسید و اینها را دریافت کرد یک را از کار با نفع آمد بدین سبب هر یک از گویای  
 و بنیای شنوای که خود کرده اند و میشود پس این موت بصورت کسالت و اندکی به  
 به ان نتوانست رسید و او را دریافت و چون بران در وسط و گویای و غیره و حوالی او  
 سکونت اختیار کرده بودند حال او را دانسته میان خود گفته آن برانی که در وسط اعیان گفته  
 بسی بزرگست که در در آمد و بر آید و در نگه داشتن ملحق نمیشد و دشت نمیکرد و ادای گفته  
 اما این هم صورت بران گفته در جای خود باشیم پس هم صورت بران گرفته این سبب هم حواس  
 بران گویند که بمنفعی را شنوای خود ساز و فیصله بخش نام و شهرت می باید و از وضرت  
 میگوید و هر که حب این شغل فراق و در زدن شغل شک کرد و ازین مرض فدا شد و بگریز  
 این شغولی او سام نام دارد و معنی شغولی در بدن خود به ازین شغولی دیو و کک که در درخت  
 که گرفته میشود و آتش گفت که من همیشه در شغل زدن خواهم بود آفتاب گفت من همیشه در  
 تابش خواهم بود آه گفت من همیشه منو خواهم بود و چنین بود که ان دیو و کک که در درخت  
 خود هر یک قرار دادند و موکل بنیای آفتاب است و موکل گویای آتش و موکل شنوای حیات  
 و موکل بران باد و چنانچه در میان حواس قوت بران کم شده و اندکی کم است و او را نیافت



همچنین در میان آتش و آفتاب و راه و جهات با دست که تمام شدن و ماندگی مرکب باد  
 راه می ماند و موهل با دشمن آفتاب و راه غروب کننده نیست و در بیدار و بیدار می نشینی  
 آتش یعنی است که از چیزی آفتاب طلوع کند و در غروب کند از زمین با طلوع کند و در زمین  
 غروب کند پس جو اس که فرشته های اندرونی اند و موهل جو اس که فرشته های بیرونی اند  
 چیزی قرار گرفته اند همیشه بران قرار ثابت اند و خواهند بود و آنچه جو اس با موهل خود قرار گرفته  
 بر همان قرار ثابت خواهند بود بدین سبب که بران و ابان را یکجا کرده قول شود موهل که منزه  
 گناه است و در نمی یابد چه جو اس دیگر را چون ماندگی موت دریافت بود صاحب فعل او را نیز  
 و می یابد و سرکه این مشغولی جمع کرده بران و ابان را شروع کند البته باید با خبر رساند که این  
 مشغولی با بران می شود تا بر عالم فزاید **بسیار** **بحرین تمام شد** است که با بحرین عالم تمام  
 منحصراً گشته در نام صورت و عمل زیرا که هر چه در عرصه وجود آمده و از زمین سرچرخ بر نیست  
 و نام که اول است درین بر سه گوای سبب است زیرا که اسمهای از گوای ای بر سه گوای  
 سام است اسمها را و سام معنی برابر بودن است با جمیع نامها برابر است و چون نامها  
 از هستی گوای هست گشته نامها را گوای از یکا است زیرا که گوای از صورت خود حفظ با آنها  
 میکنند و صورت خود نامهای نامی میکنند و در صورت بنیای سبب است زیرا که صورتها  
 از بنیای معلوم میشود و بنیای سام است صورتها را سام معنی برابر بودن است بنیای



با جمیع صورت برابر است و چون صورتها از هستی بنیای هست گشته صورتها را بنیای آن گشته  
 زیرا که بنیای از صورت خود حفظ صورتها میکنند و صورت خود صورتها را میکنند و چون که  
 علت بدن سبب اوست زیرا که عملها از بدن میرسد و بدن سام است عملها و  
 بمعنی بودن است در بدن با جمیع اعمال برابر است و چون عملها از هستی بدن گشته  
 عملها را بدن از میان گزیند زیرا که بدن از صورت خود حفظ اعمال میکند و صورت خود اعمال  
 نمی میکند و از جمیع این هر سه که نام صورت و عمل و بدن بهر سه و اگر چه این یک است  
 اما این هر سه را بدن ظاهر است و آن بر ذوال در تحت حجاب حق محو گشته هستی عبارت از  
 استوار شریعت که بن کثیف باشد و نیز ذوال شارت از پران است و مرد از پران  
 یک است اما معنی آبی که در بدن عیف است و نام و صورت که عین بدن بر عبات است  
 در حق نام اوست برین حق آن آبی محو گشته است **اب سنگها برین و ادبیا سوم نام شد**

**ادبیا یکی چهارم در تب بالا که برین**

در تب بالا نام زباید داری از نس کاک که در علم حساب کمال و نیز خود عارف بود و نیز راص  
 اجات سترانه و اجات ستر از آن گویند که اجات و لغت تولد است و همه برای نفی  
 و غیر معنی دشمن معنی دشمن او برگز از او دستور نشد زیرا که عارف بنزد روح عالم است و از  
 عالم بنزد عصبای بدن او و عداوت اعضا با روح از طایفه حالات است بدینجهت که یکبار

ادبیا یکی چهارم در تب بالا که برین



عارف شنمی کند وجود او نیز هست با اجات شرف ای راجه ملک کاسی یعنی ملک اس  
 حقیقت برهم چنانچه هست برود اضع خواهم شست راجه اجات شرفت خوشحالی من و نیک  
 از زبان تو برآمد هزار بار کا و خواهم داد زیرا که از هر طرف دردم راجه جنگ گفته با تیرم پیش  
 میروند و اگر چنانچه حفظه این هزار بار کا و دادن من قابل کوف در عالم شهرت یا نجل که این  
 ادای من است رسانده ای عارفی رود که آن سبب ملاقات او شود دردم پیش من هم باشد  
 پس در تب الاک گفت پرشی که در آفتاب است من اورا برهم دانسته بودم راجه او گفت  
 در یعنی با من منافقه شنمی زیرا که پرش آفتاب بر بزرگی تمام نشده در چهار ترکیب عام  
 بهر سیده پرش آفتاب را بادشاه عظیم الشان انداخته بودم برهم دانسته هر که  
 انجمن شغولی کند اورا بر بزرگی تمام نشستن میرا بد و در آنجا از ترکیب عام بهر سیده و باد  
 عظیم الشان شود پس در تب گفت پرشی که در راه است من اورا برهم دانسته  
 بودم و خواهم راجه او گفت در یعنی با من منافقه شنمی زیرا که این پرش ماه را بر سیده  
 باس و بادشاه نباتات دانسته بودم برهم دانسته که انجمن شغولی کند روز  
 بروز در خانه آدمیان عمل حکما کیا به نوم بسیار گفته شود یعنی دولت او بسیار شود حکم  
 بسیار کند و غذای او کم شود و در وقت راجه او بخانه ایا به پس در تب گفت پرشی که در  
 برق است من اورا برهم این پرش برق را صاحب نمود دانسته بودم برهم دانسته



هر که انجین مشغولی کند او صاحب تهور شود و فرزند آن از نیر صاحب تهور شود پس در تب  
 گفت پرشی که در بیوت اکاست من او را بر هم دانسته بودم راجه باو گفت یعنی  
 با من مناقشه کنی زیرا که این پرش بیوت اکاست در همه جا محیط و حرکت ناکند و در ایا  
 سجا است دانسته بودم نه بر هم دانسته هر که انجین مشغولی کند بکثرت فرزندان و جوانان  
 تمام با او محیط شود هر که نسل او از این عالم منقطع نشود پس در تب گفت پرشی که در بیوت  
 من او را بر هم دانسته بودم راجه باو گفت در معنی با من مناقشه کنی زیرا که پرش باو  
 اندر معنی بادشاه مینشست و بیکسکه که بیکاه بر بشک او کسی طغیان یافته است چنین دانسته بود  
 مشغول نه بر هم دانسته هر که انجین مشغولی کند همه جا رنج کند و هرگز مغلوب نشود و در بیان  
 خود همیشه غالب و مظهر باشد و تب گفت پرشی که در آتش است من او را بر هم دانسته  
 بودم مشغول راجه باو گفت در معنی با من مناقشه کنی زیرا که این پرش آتش را کیزده  
 همه بخشی که با خاکش کند بکیزد و دانسته بودم نه بر هم دانسته هر که انجین مشغولی کند  
 او کیزده همه شود و معنی که نیست بکند بکیزد و فرزند آن از نیر بدین صفت شود پس در تب  
 گفت پرشی که در آب است من او را بر هم دانسته بودم راجه باو گفت در معنی  
 با من مناقشه کنی زیرا که این پرش آب را که بدن باشد بکلی مثل خود دانسته بودم نه  
 بر هم دانسته یعنی چنانچه بکلم من کار و با عالم جاریست بکلم آب جاریست هر که انجین مشغولی



هر که انجین مشغولی کند او صاحب تهور شود و فرزند آن از نیز صاحب تهور شود پس در تب  
 گفت پرشی که در بیوت اکاست من او را برهم دانسته بودم راجه باو گفت یعنی  
 با من مناقشه کنی زیرا که این پرش بیوت اکاست در همه جا محیط و حرکت ناکند و در ایا  
 سجا است دانسته بودم نه برهم دانسته هر که انجین مشغولی کند بکثرت فرزندان و جوانان  
 تمام با او محیط شود هر که نسل او از عالم منقطع نشود پس در تب گفت پرشی که در بیوت  
 من او را برهم دانسته بودم راجه باو گفت در معنی با من مناقشه کنی زیرا که پرش باو  
 اندر معنی بادشاه مینشست و بیکسکه که بیکاه بر بشک او کسی طغیان یافته است چنین دانسته بود  
 مشغول نه برهم دانسته هر که انجین مشغولی کند همه جا رنج کند و هرگز مغلوب نشود و در بیان  
 خود همیشه غالب و مظهر باشد و تب گفت پرشی که در آتش است من او را برهم دانسته  
 بودم مشغول راجه باو گفت در معنی با من مناقشه کنی زیرا که این پرش آتش را کیزد  
 همه بخشی که با خاکش کند بکند و دانسته بودم نه برهم دانسته هر که انجین مشغولی کند  
 او کیزد همه شود و معنی که نیست بکند بکند و فرزند آن از نیز بدین صفت شود پس در تب  
 گفت پرشی که در آب است من او را برهم دانسته بودم راجه باو گفت در معنی  
 با من مناقشه کنی زیرا که این پرش آب را که بدن باشد موی مثل خود دانسته بودم نه  
 برهم دانسته یعنی چنانچه بکند من کار او را عالم جا نیست بکند آب جا نیست هر که انجین مشغولی



هر که انجین مشغولی کند او صاحب تهور شود و فرزند آن از نیر صاحب تهور شود پس در تب  
 گفت پرشی که در بیوت اکاست من او را بر هم دانسته بودم راجه باو گفت یعنی  
 با من مناقشه کنی زیرا که این پرش بیوت اکاست در همه جا محیط و حرکت ناکند و در ایا  
 سجا است دانسته بودم نه بر هم دانسته هر که انجین مشغولی کند بکثرت فرزندان و جوانان  
 تمام با او محیط شود هر که نسل او از عالم منقطع نشود پس در تب گفت پرشی که در بیوت  
 من او را بر هم دانسته بودم راجه باو گفت در معنی با من مناقشه کنی زیرا که پرش باو  
 اندر معنی بادشاه مبحث و بیکسکه که بیکاه بر بشک او کسی غفر نایافته است چنین دانسته بود  
 مشغول نه بر هم دانسته هر که انجین مشغولی کند همه جا رنج کند و هرگز مغلوب نشود و در بیان  
 خود همیشه غالب و مظهر باشد و تب گفت پرشی که در آتش است من او را بر هم دانسته  
 بودم مشغول راجه باو گفت در معنی با من مناقشه کنی زیرا که این پرش آتش را کیزد  
 همه بخشی که با خاکش کند بکند و دانسته بودم نه بر هم دانسته هر که انجین مشغولی کند  
 او کیزد همه شود و معنی که نیست بکند بکند و فرزند آن از نیر بدین صفت شود پس در تب  
 گفت پرشی که در آب است من او را بر هم دانسته بودم راجه باو گفت در معنی  
 با من مناقشه کنی زیرا که این پرش آب را که بدن باشد موی مثل خود دانسته بودم نه  
 بر هم دانسته یعنی چنانچه بکند من کار او را عالم جا نیست بکند آب جا نیست هر که انجین مشغولی



گفته همه چیز موافق خواہش او باورسد و بیکباری مخالف او نشود و فرزند یک از و پیدا شود  
 موافق او بود پس در تب گفت پرشی که در جهات است من او را بر هم دانسته بودم و معلوم را  
 با و گفت در زنی با من منافق گفتم زیرا که این پرش جهات را در دو محل یعنی در گوش کی  
 دانسته بودم و دانسته بودم که انجمن مشغولی کند البته و می پدید آید که با و متفق گردد و سلمه او  
 با و متفق بوده از و جدا نشود پس در تب گفت پرشی که در آئینه است من او را بر هم دانسته  
 بودم و معلوم را با و گفت در معنی با من منافق گفتم زیرا که این پرش آئینه را نورانی روشن  
 دانسته بودم و معلوم بودم که انجمن مشغولی کند نورانی و روشن شود و فرزند آن او  
 نیز نورانی و روشن شوند و در جاهای که بود از وی نورانی تر و محبوب تر دیگری در آن جا نبود  
 پس در تب گفت او از یک در وقت حرکت از منی بر آید پرشی که در دست من او را بر هم دانسته  
 بودم و معلوم را با و گفت در معنی با من منافق گفتم زیرا که این پرش را بران دانسته  
 بودم و معلوم بودم که انجمن مشغولی کند و طبعی در عالم باید و او را در کلمات  
 نشود پس در تب گفت پرشی که عین سایه است من او را بر هم دانسته بودم و معلوم را با و گفت  
 در معنی با من منافق گفتم زیرا که این پرش سایه را سوت دانسته بودم و معلوم بودم که انجمن  
 مشغولی نماید در عالم طبعی باید و او را در کلمات نشود پس در تب گفت  
 پرشی که در بدن است من او را بر هم دانسته بودم و معلوم را با و گفت در معنی با من



مناقشه کنی زیرا که این برش را در بدن حبس اختیار نکرده بودم لغوی حیوان را بر هم  
 دانسته که آنچنین مشغولی کند مانند حبس اختیار شود بر آن و نیز حبس اختیار شوند پس  
 در تب اختیار کرد راه باو گفت مقدمات تحقیق بر هم را در بین مقدار پنجم در استقامت  
 گفت از این مقدمات منفاتی بر هم دانسته نشود پس تب گفت از تو را شاید نخواهم راه  
 گفت آمدن بر من بجهت طلب بر هم مشربان مخالف قرار داد سلف است لیکن  
 چون در سوراخ ملک ظاهر است تو از بر هم نشان دهم در دوشی بیان کنم که تسلی خاطر شود  
 پس راه دست در تب گرفته بگفت و بسیار در شخصی در آنجا خوابیده بود آمده است و  
 و آن شخص خوابیده را این ماهها که امهای پران است فریاد کرد ای زبرک و ای صاحب  
 لباس سفید و ای ماه و ای باد شاه ازین فریاد آن خوابیده بیدار شد پس دست برد  
 گذاشت نیز بیدار گشته آنگاه بدست جنبانیده بیدار کرد و معالجه ای در تب از  
 جمیع گفتگوی سابق تو مشغولی پران ظاهر شد اگر چنانچه پران پر آمی بود بفریاد خردار  
 می بود زیرا که از آمد و رفت ظاهر است که پران در بدن امنیت و اگر این بدن و آنچه  
 با اوست بر هم می بود لباس دست خردار میشود چون جنبانیدن بیدار گشته یقین  
 به آنکه بر هم ازین بر دو برابر است راه گفت در ملک این شخص خوابیده بود که بعد از گذشتن  
 آن محل بصورت علم ظاهر شود درین بدن تعین میکند در وقت خواب این شخص کجا بود



که در صورت داشت از کجا بجا آمد در تب مد عاراجه اد ریافت چون از کلهوی در تب  
 این ظاهر شد که حیوان تا بر هم است راجه خواست که تنزیه بر هم را از حیوانا بیان کند  
 پس گفت پرشی که عین علم است هنگام خوابید بر آن که عبارت از خوابت تو نما  
 به یک راجه بنام کشیده بیان کاشی که در اندرون دست و آن اکاس عین تیرام است  
 مخصوصه که ام میگوید پس اگر کار و راجه اس ذاتی او بود در دل نمونیش و آن حواس فکریه  
 با نذر و ن بدن میکشید آن پرش سویت نام می ماند یعنی خوابیده زیرا که سو یعنی خود است و  
 واجب معنی یافتن است یعنی در آنوقت خود را می یابد در آن حس کویای در میان بدن  
 کشیده در خود بسیار زود در وقت فرو رفتن در خواب در محلی که می باشد آن عالمها این  
 پرش است پس این عالمها مثل باد شاه میشود و کاه مثل برهن بزرگ کاه در صفت اعلی مثل  
 فرشته و کاه در صفت ادنی مثل مار و زرد و بوم اضیو بر تاقبوا کنند و چنانچه پادشاه بزرگ در  
 خود را ضبط کرده در جای خود نظر بکند خواهش اوست با اختیار می باشد همچنان این پرش که  
 بصورت علم است حسهای را که در بیداری در محله خود بود در اندرون بدن کشیده  
 موافق خواهش خود می باشد پس در وقت سکنت میشود و در آنوقت جزیره املق  
 نمی نهد براه بنها نام که گاهی که در عدد افتاد و در نهار است و از دل بر آید تمام بدن  
 احاطه کرده است حواس را در بدن در آورده اشخص منجوا پس چنانچه طفلی که املق



۱۰۸  
 نگذاشته باشد ادا شاه که مردم در ضبط او باشند یا برین بزرگی که در علم مرتبه تحقیق و  
 کسان داشته باشد چنانکه از رفیع تفرقه اینها جمیع ظاهر شود همچنین جبراً آما با پریم آما  
 که عین علم است در سکت می شده آرام بگیرد و همان حیوانات و تنگی با دل می باشد و در عالم  
 خواب تماشای صورت میکند و در تنگی بیدار میشود مثل غلبه که از خود تار پیدا کرده می ماند و  
 خواب خود را از احکام بر آید و نشتر شود و همچنین همه حس را که در بدن پدید بود بیرون  
 آورده پیدا میشود و ظاهر میکند همین طور از پریم آما می که عین علم آورد و می باشد  
 بصورت خود مانده بود باز بریم ای آما از نو بعد از قیامت کبری همه حسهای و همه عالم  
 همه موقوفها و همه مخری که عبارت است از برهاناگاه بر بخیزند و پیدا میشوند و نام آن پریم  
 اکتیست است و آن پریم آماست است یعنی پران و عناصر مرکب که بر جابیت است  
 و عناصر بسیط که بر آن بریم است است و در و چون اصل آنهاست است است  
 انزان به آن پس نهانیدن را چه معلوم شد که آن بریم را در یک نظم منظم می باشد  
 بلکه آن پریم آما را محیط همه و عین همه برتر از همه و منزله از همه باید دانست **تمام شد**  
**در باب اول که بریم** شش بر این هر که طفل را و خانه او را و تابد آن با او استون  
 و بر همان او را باند هفت و شصت به اندیش را مطلق سازد و طفل همین حیوانات  
 که در دنیا در بدن فانه از او در جمع آید آنها و پران ستونی که بقوت او انخانه

در باب اول که بریم



بر پاست و ریسمان غذا ای که باوتنون بسته شده است و جوهر آتاففت جزیر سبب  
 نگه داشتن اوست درین نشاء که هر یک همان نفط که خوشش تمام دارند خط ای  
 سرخی که در چشم است رود در بصورت اینها گشته و همان نفط این پران و جوهر آتاففت  
 ذاتی که در چشم است او در بصورت او شده همان نفط میکند و بنیای که در چشم است آفتاب  
 بصورت او شده همان نفط میکند و سیاهی که در چشم است آتش بصورت او همان نفط میکند  
 و سفیدی که در چشم است اندر بصورت او شده همان نفط میکند و یکی که در پائین چشم است  
 زمین بصورت او شده همان نفط میکند و یکی که بالای چشم است بخت بصورت او شده همان  
 میکند که ازین حقیقت آگاه بود غذا ای او هرگز کم نشود و سودا یعنی این شتر بید که در  
 پائین دهن است و پائین او لطف بالا چنانچه در لطف بیم کاهد از دهن پران را و در آن  
 اندرون پران بصورت همه عالم است و در همسایه او نفط که همیشه در نفط محل که با او در  
 جا گرفته اند ششم کوای است که ذکر بر سهیم می کند ظرفی که دهن آن پائین و ته آن بالا است  
 همین است زیرا که درین سرد دهن در پائین است و تپش بالا و پران را که بصورت عالم است  
 در و نگه داشته همین پران کی است که آن بصورت عالم است و در همسایه او نفط که همیشه در  
 محلی که با او در قریب اند جا گرفته اند بقیعین نفط که بر همین پران است که هر یک قوت  
 خود را ظاهر میکند ششم کوای است که ذکر بر هم میکند و در وقت خواندن یا بعد که بر سر است







بران و بهوت آکاس که درون تن است همین بی شکل مبنی صفت که برزوال محیط  
 پنهانست موصوف کشته و آن بی شکل که با صفاتش کور شده علامه او پرشی است که در  
 چشم او تعریف دارد زیرا که آن پرش علامه جز نیست که الودزم خود پنهانست صورتی  
 این پرش چنین است چنانچه با هر یک فنا که از زرد جو بزرگ کرده باشد و چنانچه  
 چشمی که بزرگ زرد بود و چنانچه گرم فنی که در سیاه است بر آید که بر سوتی باشد و چنانچه  
 و چنانچه کل نبوغ فرساید چنانچه یک روشنی ظاهر شود که بدن مشغولی قیام نماید یکایک در  
 دنیا مایل شود و یکایک یکسانی او و عالم منتشر شود پس بگویم که چنان نیست چنین نیست  
 از نفی اول آنست که بر هم شکل و بی شکل نیست و در از زرد و هم آنست که شبیه بی شکل که  
 با است بر هم از و نیز منزه ترست و سبب بیان او عبارت چنین نیست چنین نیست  
 آنست که عبارتی نیز ازین در صورت اثبات برای او یافته میشود که با و بسیار شود  
 س است که نام اوست حق است که چون هیچ با در در نظام مستی خود نتایج  
 بران است حق است یعنی اصل همه و بران درستی خود نتایج بر بر هم حق  
 یعنی اصل اصل **نام شده صورت صورت بر این** جا که یک از خود منبری نام گفت ای  
 منبری من عزم کرده ام که ترک غمان کرده سناس بگردم و متاع غانه را بیان تو در متاع  
 قسمت کنم منبری این را شنیده و جواب گفت که حضرت اگر سر اسر روی زمین لزال



مالا مال خسته بهمن بدی آما من بدادون آن مستحق زنه کانی جاویدی یام جاکیو لک  
 که ای منتری خیاخیز مردم مالدار بغراغت عمر بسر برنده تو نیز آنگنان خواهی بود و بدادون  
 مال و متاع دنیا زنه کانی جاوید بگونه بدست آید منتری گفت مال و متاعی را که از قاشد  
 خلاصی به بخشه چه کنم الحیث از هر چه زنه کانی جاوید شود آنرا بمن بگو جاکیو گفت ای زن  
 رضای جوی من مطابق دعای من آرزو کردی بیا و بشین در هر چه بتو بگویم گوش کن  
 و در آن بت دار منتری گفت بغرا الحیث جاکیو لک گفت چنین است ای منتری که خود را  
 زن برای شوهر دوست دارد بلکه برای کار خود دوست میدارد و چنین است که فرزند را بر  
 فرزند دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند چنین است ای منتری که فرزند را  
 برای زرد دوست میدارند بلکه برای خود دوست میدارند چنین است ای منتری که برای  
 دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند چنین است ای منتری که با  
 را برای پادشاه دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند چنین است ای  
 منتری که عالمها را برای عالمها دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند  
 همچنین است ای منتری که فرشتها را برای فرشتها دوست میدارند بلکه برای  
 کار خود دوست میدارند چنین است ای منتری که عناصر را برای عناصر دوست میدارند  
 بلکه برای کار خود دوست میدارند چنین است ای منتری که همه را برای همه دوست



۱۱۳  
 میزد بکبر برای خود دوست میدارند ای نثری آتما دید نیست دشمنیت نیست  
 و در دل ثابت گرد نیست ای نثری بدیدن دشمنین دشمنیه بدین است گردان  
 و افح شود چه نوع بر این آنرا دوری اندازد و نوع بر این را سوا ای آتما میداند و سوا  
 آنرا دوری اندازند که نوع با دشمنان را سوا ای آتما میداند همه مردم آنرا دوری اندازند  
 همه مردم را سوا ای آتما میداند عناصر آنرا دوری اندازند که عناصر را سوا ای آتما میداند و همه  
 دوری اندازند و همه را سوا ای آتما میداند ای نثری فرشتها و عناصر و همه آنچه بر تو میروم بین  
 آتماست برینا آنچه در وقتیکه قاره نواخته میشود و آوازهای که از آن صول در قاره می شود  
 و اسلوب و نیز با و علی که قاری در نواضن میکنند چنانچه اینها در اعتبار از آواز قاری  
 اما چون در ذات از آن جدا نیست بی آواز نوازه شنیده نمیشود و گاه شنیده میشود و آواز  
 قاره شنیده میشود و چنانچه در وقتی که شکفته میشود و آواز که از آن صول در شکفته میشود  
 و اسلوب و نیز با و علی که قاری در نواضن میکنند چنانچه اینها در اعتبار از آواز قاری  
 جداست اما چون در ذات از آن جدا نیست بی آواز شکفته شنیده نمیشود و چنانچه در وقتی که  
 بین نواخته میشود و آوازهای که از آن صول درین می میشود و اسلوب و نیز با و علی که قاری  
 بین در نواضن میکنند چنانچه اینها در اعتبار از آواز بین جداست اما چون در ذات از آن  
 جدا نیست بی آواز بین شنیده نمیشود و گاه شنیده میشود و آواز بین شنیده میشود و چنانچه



بی چیزی و گریخته شود از احسن او باید دانست و چنانچه انشی که آنرا بگوید بر او نوشته باشد  
در روز هفتاد و یک و شکل از اهراف آن بر آید همچنین ای نثر می از آن صاحب  
مثل انفس بی اختیار این کرب بد و مجرب بد و ساد و بد و اتمین بد و اتمین بد  
همه بیرون آمده است یک بودن سبب در سه و تشبیه از این مثال است چنانچه  
یک بودن بودن کل اکو زه که کل سبب است کوزه که از پدید آمده است سبب یعنی چنانچه  
پیش از خلقت همه عالم در علم بر همه بعد از خلقت نیز همه عالم بصورت بر همه است چنانچه محل علم آنها  
در ای می است و همه همسوار است یک محل است همه در ای می یک محل است و در ای  
زبان یک محل است و همه شکلها را چشم یک محل است و همه در ای می یک محل است و همه در ای  
دل یک محل است و همه حافظه را در ای می یک محل است و همه با شتر را غصه مضمون  
یک محل است و در ای می فضا را مقعد یک محل است و همه علمها را گویای یک محل است همچنین  
که از اصل خود جدا شود آخر اصل خود می پیوندد و چنانچه پاره شک که او اندرون و بیرون  
همه شکست چون در دل صورت اب داشت و بعد از بسته شدن صورت شک یا باز صورت خود  
گشته آب میشود و همچنین بقین ای نثر می آن اما که از اندرون و بیرون همه عین علم است  
و عین غایب که بصورت بدن و حس و آنچه کسب می شود تا گشته باز همه همان عناصر  
بصورت علم محض بنمایند و در نهایت نام معده برای خود ندارد که بپوشان و هم چون همه



بی چیزی و گریخته شود از احسن او باید دانست و چنانچه انشی که آنرا بگوید بر او نوشته باشد  
در روز هفتاد و یک و شکل از اهراف آن بر آید همچنین ای نثر می از آن صاحب  
مثل انفس بی اختیار این کرب بد و مجرب بد و ساد بد و اتم بد و ابله بد و  
همه بیرون آمده است یک بودن سبب در سه و تشبیه ازین مثال است چنانچه  
یک بودن بودن کل اکو زه که کل سبب است کوزه که از پدید آمده است سبب یعنی چنانچه  
پیش از خلقت همه عالم در علم بر همه بعد از خلقت نیز همه عالم بصورت بر همه است چنانچه محل علم آنها  
در ای می است و همه همسوار است یک محل است همه در ای می یک محل است و در ای  
زبان یک محل است و همه شکلها را چشم یک محل است و همه آوازها را گوش یک محل است و همه  
دل یک محل است و همه حافظه را برای کاس یک محل است و همه بافتها را غصه مضمون  
یک محل است و در غصه را مقصد یک محل است و همه علمها را گویای یک محل است همچنین  
که از اصل خود جدا شود آخر اصل خود می پیوندد و چنانچه پاره شک که او اندرون و بیرون  
همه شکست چون در دل صورت اب داشت و بعد از بسته شدن صورت شک یا باز صورت خود  
گشته آب میشود و همچنین بقین ای نثر می آن اما که از اندرون و بیرون همه عین علم است  
و عین غایب که بصورت بدن و حس و آنچه کس حس است تا گشته باز همه همان عناصر  
بصورت علم محض بنمایند و در نهایت نام معده برای خود ندارد که بپوشان و هم چون همه



درین حال در دو گوشه نامهای در مقابل صفات بود اما نیز در دو گوشه چون جاکو یک  
 اخترف بر زبان رانده نثری گفت بجز این چیز که بفرمانه آن بی برم و درک بکنم چنانچه فرمودی که من  
 علم است و میگوید نامی ندارد هر چه هست او را نامی هست با وجودیستی او را نام نباشد و در شکست  
 جاکو یک گفت هرگز چیزی را که بدو بی نثری و درک نمی توانم گویم از عارفان این ادعای است که هر  
 کجوبند که کسی در شک افتد ای نثری چون اتا فانی نیست یقین بجای و نمود بصورت دو کلمه نهاد  
 است یکی دیگر را نیاید و از یکی دیگر و میگرد و از زنی دیگر و میگرد و یکی تا دیگر حجت نیز ندارد یکی  
 می شود و یکی در دیگر میگرد و یکی دیگر را میداند و یکی نمس سکتد با سکتد نامی حجت باشد و سکت  
 اتا بچه چیز چیز را نداند اما نمیدانم چیز را و دانسته میشود و آن عین علم بجز چیز دانسته میشود و ای نثری و  
 از نظر تو مغرب نرفته است چون از حواس فهمیدی نیست هرگز نیست نشود و چون با صد همراه  
 شد فی نیست بوقت با کسی همراه نشود و چون با کسی از چیزی غفلت ندارد و هرگز در اندیشه و غفلت که تنها باشد  
 ای نثری بچه چیز دانسته نشود و بدانی که ترا کفتم در دل آیت **دار نثری بر این نام شده** به بر این  
 همین زمین مرصع جانداران را شهنشست و همه جانداران بر این زمین را شهنشست که  
 در زمین است و عین نور قیامت و در شکی که در بدن لطیف است او نیز عین نور قیامت  
 و با پیش اول کمیت همان آتشی است همان سرد است بیان پر است و همین آب مرصع  
 جانداران را شهنشست و همه جانداران بر این آب را شهنشست که در آب است و عین نور قیامت  
 و در شکی که در لطیف است او نیز عین نور قیامت و با پیش اول کمیت همان آتشی است همان

در این  
 ۱۱۵



مردانست همان بر همه است بیان همه است و همین آتش مرهمه باندازان را شعله است و همه  
 باندازان در این آتش اشتبهه پرشی که در آتش است و همین نور و قیاست و پرشی که در کوای است  
 او نیز همین نور و قیاست و با پرش اول کی است همان آتشی است بنزد است همان بر همه است  
 همان همه است و همین بخت اکاس مرهمه باندازان را شعله است و همه باندازان در این بخت  
 اکاس را شعله پرشی که در بخت اکاس است و همین نور و قیاست پرشی که در روی اکاس است  
 که او همین نور و قیاست و با پرش اول ملکیت همان آتشی است همان بنزد است همان بر همه است  
 همان همه است و همین با مرهمه باندازان را شعله است و همه باندازان در این با شعله و  
 پرشی که در بران است که از نور همین نور و قیاست با پرش اول ملکیت همان آتشی است همان  
 بنزد است همان بر همه است همان همه است و همین آفتاب مرهمه باندازان را شعله است و همه  
 و همه باندازان در این آفتاب را شعله پرشی که در آفتاب است همین نور و قیاست و پرشی که  
 در چشم است که او نیز همین نور و قیاست و با پرش اول ملکیت همان آتشی است همان بنزد است  
 همان همه است و همین با مرهمه باندازان را شعله است و همه باندازان در این با شعله و  
 پرشی که در راه است همین نور و قیاست و پرشی که در دست او نیز همین نور و قیاست  
 با پرش اول ملکیت همان آتشی است همان بنزد است و همان بر همه است همان همه است  
 و همین جهات مرهمه باندازان را شعله و همه باندازان در این جهات را شعله پرشی که در



جہات است و عین نور و بقا است و پریشی که در کوشش است که او نیز عین نور و بقا است بایش  
اول کمیت همان اتامی است همان بنیز است و همان بریم است و همان همه است و همین برق مر  
همه باندان را شہد است و همه باندان مر این برق را شہد و پریشی که در برق است و عین نور  
بقا است و پریشی که در حرارت غریبی است و نیز عین نور و بقا است و بایش اول کمیت همان  
اتامی است و همان بنیز است همان بریم است همان همه است و همین ابر مر همه باندان را  
شہد است و همه باندان مر این ابر را شہد و پریشی که در ابر است و عین نور و بقا است و پریشی  
که در ابر است او نیز عین نور و بقا است و بایش اول کمیت همان اتامی است همان بنیز است  
همان بریم است همان همه است و عین نیکوکاری مر همه باندان را شہد است و همه باندان مر  
این نیکوکاری را شہد و پریشی که در نیکوکاری است عین نور و بقا است و پریشی که در نیکوکاری است  
او نیز عین نور و بقا است و بایش اول کمیت همان اتامی است همان بنیز است همان بریم است  
و همان همه است و عین راستی مر همه باندان را شہد است و همه باندان مر این راستی را  
شہد و پریشی که در راستی است و عین نور و بقا است و پریشی که در نیکوکاری است او نیز عین  
بایش اول کمیت همان اتامی است همان بنیز است و همان بریم است و همان همه است و عین  
مردم مر همه باندان را شہد است و همه باندان مر این مردم را شہد و پریشی که در مردم است  
و عین نور و بقا است و بایش اول کمیت همان اتامی است همان بنیز است و همان بریم است



همان همه است همین حیواتا همه جانداران را شمشیر است و همه جانداران درین حیواتا  
 را شمشیر پریشی که در حیواتا است عین نوز و قیامت و آتاکمیت همان بنیاد است  
 همان بر همه است همان همه است و این انامی بی شک در جمیع عناصر است و در جمیع  
 ظواهر و محسوسات و بادشاه همه چنانچه جو سماوی دیگر نبات پائین را بر مضمون است و همین  
 ده پانست و همه عالمها و همه فرشتها و جمیع عناصر این اتاقایم است **الحال مابعد کائنات**  
**دومین که از فرمایش بی معلوم شود و برای شهادت بیان میکند** شهادت اول آنکه شمشیر  
 چیرست که ازین عبارت که می آید فهمیده میشود و آن فعل مسیب که شمشیر از پوشیده کرده بوده  
 من استکار میکنم و آنچه بود از دور و کلام است شنیدن برای نفع مردمی است که مانند ابروی که  
 با پرس خود را ظاهر میکند عبارت سابق سو قوف برین قصه است که اندر دوشین که میر کسان از قبیله  
 منع نموده بود که کسی نخواستی گفت و اگر کوی سر ترا خواهم بریده و دوشین با سنی که در دوشه بود  
 که من آن توحید که اندر زمین موعظه است شمشیر خواهم بخت استی که از حد و نیاب بر خیزند  
 که معرفت را با اینها بیا سوز و مبالغه نموده سود مگردان استی که سر در ازین مبالغه  
 در اسب بریده بر بدن او نصب کردند و نگاه برین اسب توحید بیان نمود و در عبارت  
 بالا که خطاب با سنی که است و فعل سخت و مسیب اشاره بر بریدن که است **شهادت دوم**  
**آن شمشیر است که همان دوشین نام که بر میران ردور بیان است گفت** **شهادت سوم**



آن شدیت که از آن دو دهن که بر سر شما سکه است کویانید **شهادت چهارم** آن شدیت  
 که دو دهن که بر سر بواسطه امداد استی قول خود برای انسی که بیان نمود **شهادت پنجم** آن شدیت  
 که این عبارت بر دو است می کند که ای که بر دو دهن که بر سر بریدند و سراسر بریدند  
 و آن دو دهن شهادتی که از آفتاب یافته بود بر شما واضح است اگر چه ظاهر نمی شود اما چون  
 کرده از شما این فعل بود بفرورت آسخت و بر شما خست ای انسی که شما همچنین قوی شده پیدا  
 شده اند که زور دیگری پیش قوت شما مغلوب است و بآن قوت آخر مغلوب و را حاصل کردند  
**شهادت ششم** آن شدیت که بر سر با انسی که ظاهر است آنگاه جا که گفت که بعد از رفتن  
 عناصر و تنزاع آنها با یکدیگر اول ششم نامی که دوا دارد خلق کرد بعد از آن جنبه را بر آنگاه  
 بصورت پرنده یعنی بدن لطیف گرفته در همه به نهاد آمد و پرش کویانید و این بدن نیز همان  
 پرش است و پر از آن کویانید که بر درخت محل است و شش آنکه اندرون محل نشیند و در و تهرن  
 کند و آن پرش از همه پرست و هیچ جا از روحانی نیست پس غلوقات بر بخشش نتوان یافت  
 چیزی که در ظاهر و باطن او آتما نباشد و شهادت بیغلام است که بقین که همان آتما این صورت را بر آده  
 و همین است صورت او در ظهور و آن بر سر است فاما بصورتها شبها می نماید و با یکی از صورت  
 حواس بسیار چون ده و صد هزار و غیره تنهایی دارد و بقین که این حواس نیز است و در  
 بر و این و آن اقلق توان کرد آن بر سه است پس که کسی پیش از نبود و بعد از کسی نخواهد بود



در دین و بیرون او را مانع و حاجبی نیست و از او چنان بیرون نه و این انانی مذکور بر ما است که  
در همه طاعت و در همه پیا و این انبیا و انبیا و انبیا است انبیا عبارت از علم لدنی و کیاست و دانسته  
همه علم نایزده و از ترسده و از علم از بر بها تمام که در آن یافته اند تمام شده و بر همین

### و بهای پنجم اشول بر همین

از اولاد و راجه بود جبک نام که شش جرات فراوانست که جاک سو سیده باشد ترتیب از اولاد  
جبک از ملک کرو با حال جمعی انوه از بر بنیان فراهم آمده چند بسیاری بر بنیان دیده خواست تا  
سوالی چند از سوفت نماید پس گفت که میان شما بزرگان کیست که سوالها را از روی تحقیق جواب دهند و  
انگاه در محلی که مکان جبک رویشان بود بکنند و کاو جمع کرد و بر سر یک از شاخ کاو پنج نامه نوشت  
مناوی کرد که این نذر را که حسب سوفت باشد بتامیج کمی جواب بگرفتند آن کمره الا با یک  
که شماره و ابریم چاری شاکر و خود را با یک بلند جلب و گفت ای خواننده سام کاوان سراو  
چنینان کرد از نفعی همه بر بنیان و غرضش که گفته که کور در میان ما همین تو حسب سوفتی پس در ضمن  
اشول نام رتوح که در آن جبک توانا بود با کاو یک گفت درین همه بر بنیان حسب سوفت که کمال  
مست نفعی دانسته خود را عارف پنداشته با کاو یک گفت با جماعت اهل سوفت را تواضع میکنم و  
کاوان در کار داشتیم اشول سوال کرد هر چه می بینی فانی است و عارفان فانیست چه خبر کل  
کننده از موت نجات یابد گفت از عمل نتواند نجات یابد که کویای یک مین آتش است و آتش

در بای پنجم اشول بر همین



۱۲۱  
 عامل و عامل عین کو ای همین علم این سر را یکی به اند سبب نبات در کتاری تمام است  
 باز پرسید هر چه هست در شبان روز می مخلوق گشته و در شب همین شبان روز است پس چه چیز یک  
 گشته از قید این شبان روز نبات یا به گفت از عامل امور ح و چشمه آفتاب که او سورج حکم  
 عین چشم است و چشم عین آفتاب و آفتاب عین او سورج همین علم می دانستن این  
 هر سبب نبات در کتاری تمام است باز پرسید که هر چه می بینی در اعطایم زیادتی و نقصان  
 پس چه چیز یک گشته از قید این امام نبات یا به گفت از عامل بر باد و دل و ماه که بر با عین دل است  
 و دل عین ماه و ماه عین بر با همین علم می دانستن این هر سبب نبات در کتاری تمام است  
 باز سوال کرد که در فضای که بی زبان و ریاست چه چیز یک گشته از این راه برشت رود  
 گفت از عالم او کاتا و باد و پران که عامل او کاتا عین پرانست و پران عین باد و باد عین  
 او کاتا همین علم می دانستن این هر سبب نبات در کتاری تمام است باز پرسید یک  
 چیست که نتیجه یک حاصل شود و عامل هوا بچند نمره در یک ثلث گفته این نمره برسد آن  
 که ام است گفت برون و اکیا و حاص و سیسا پرسید که از آمد اینها یک گشته و بوم  
 مطلبی بفرماید گفت بر سو کوک از برون و اکیا و بر سر کوک که عبارت از فضای میان  
 آسمان و زمین است از حاص و بر سو کوک که نیست استیاسول باز پرسید  
 که امروز او سورج بچند انبوت در یک بوم گشته گفت بچند پرسید آن سر که ام است گفت



گفت اهل دار امینند و ایسر رسید ازین سر یک کشته بر کردم طلب خفرا به گفت از اهل  
 برویو کوک که روشن است و عالم ملکوت خفرا به دوازدهم برانست و کوهی عالم انسان خفرا به  
 و از ایسر بر تیر کوک که عالم ارواح باشد خفرا به باز پرسید که بر ما طرف راست نشسته فرستادند  
 با چند فرشته محافظت یک میکنند گفت بیک فرشته پرسید آن که نام است گفت دل چه احوال  
 بی پایانست و فرشته های بی پایان از جهت جلاهای بی پایان خفرا به باز پرسید از روز او کما  
 چند مراحمی فرشته کند گفت به پرسید آن که نام است گفت تا نشسته آنک که به فرشته صورت  
 آنکس بر آمده اند و باز ازین سر صورت پران و ابان و بیان ظاهر گشته اند پرسید که از اینها چه  
 چیز خفرا به گفت بر جمیع تنفس نگاه سوال کنه سکوت کرد **مثنوی بر این تمام شد**

### ادب بیگ بر این

بعد از آن دهان مجلس ادب بیگ نامی از نسل غار نگار از جا کوک پرسید که گروه چیست و  
 آنکه چه گروه است است و آنکه شرم است او گفت ای یا کوک بیان کن یا کوک گفت  
 پران که یعنی نفس که از راه بینی برون می آید و ابان آنکه است یعنی نفس که از راه دهانی برون  
 می رود و کوک گفتن بایان خلق و در از ذالقه که است و آن نموده که آن که است خلق و در  
 و ذالقه نه معلوم شود کوکای که است و آن با الفاظ که آنکه است معلوم کرد و چه کوکای الفاظ  
 گفته شود مبنای معنی که است و آن بشکل که آنکه است معلوم کرد و چه مبنای شکل که آنکه است  
 شنوای که است و آن با دوازده که آنکه است معلوم کرد و چه شنوای او از با شنیده شود و دل که

ادب بیگ بر این



و آن بار زد که انکه است معلوم کرد چه بدل آرزو کرده شود دوست گره است و آن  
 بجهل های که از دست آمده انکه است معلوم کرد چه بدست کار کرده شود دوست گره است  
 و آن ملس که انکه است معلوم کرد چه بدست ملسات دانسته شود باز پرسید که ای  
 هر چه بدست ملس است و آن ملس که ام است که در دست است گفت آتش گر گشت و آن  
 طبع است چه در بید بفرگشته که آب سبب جهات است و قوت خود همیشه بر یک غالب که  
 این را نه اند بر یک فخر یا به باز پرسید که بنگار می که اومی میبرد و آن چیست که مرده را سبک دارد  
 گفت نام چه نام شخص مرده را سبک دارد و خیانت نامهای نبات اند و شترها هم نبات اند  
 که این را به اند بر عالمهای نبات فخر یا به باز پرسید که وقتی که شخص مرد بران او در می  
 یابد گفت اگر گمانی باشد بدنی عاقل بران او بد نمی رود و در آنجا که بر میست و نمیشود و بدن او  
 انا سبک تر از آنکه با وزن دلی وزن بدن در می آید و نمیشود و از پر شدن این با و پر شدن بدن  
 بی حس و حرکت میگرد و افتاده سیاه شده باز پرسید ای جا کیو لک رگنا که که بد و بران او  
 در با و بدنی او در آفتاب و دل در راه و تن او در جهات و بدن در زمین و جو او آسمان و  
 او سوسوای بدن در نباتات و در دوی مر در اند در درختان و خون بدنی در آب و نمیشود و این  
 شخص در کجای باشد جا کیو لک گفت ای ادب بهاک تنها بیاترا این غلام نمیدانم و مردم پر از  
 شک و دوسر بسیار اند پس دست بهد می گرفته بر خاسته و سبک دگر نشسته و نه در انجا نکرده



حرف ملک و بد و بد و نیز با هم می گفتند که میگو کار بسته ملکها یک و بد بسیار باشد و بد کار بسته  
ملکهای هر دو صورت اعمال خود میگیرند پس اول بهان فاش شد و اندک **پس با همین تمام شد**

### پس بر این

نسخه بر این

اینکه به پنج نام کریم می باشد که گفت که ما چیزی که در ملک پدر طلب علم میکنیم چنانچه  
که در آنها سکونت داشت بکس اتفاق در نزل او عبور واقع شده و خبری داشت که گذری  
سفر حق او را گرفته بود از در پیوستن او گیتی گفت شود و امام کند رب ام از وی پرسیدم که اینها  
عالمها که است و انوشیروان میگفت که بایرند پس حج گفت ای بابک تو که می گفتی که آن گنده  
درین باب شرح داده بودیم از نومی پرسیدم که او با چه گفته بود بابک گفت آن اول  
جواب سوال در زبان را نه که آنها انوشیروان گفته باشند پیشین رفته آید باز گفت عالمیت که  
دایره محیط آن عالم سی و دو برابر دایره حرکت شبانه روزی افتاده است و بیرون آن زمین  
زمین است که دایره محیط آن زمین دو چندان دایره محیط عالم است و در بیرون آن زمین دایره  
که دایره محیط او دو برابر دایره محیط آن زمین است که منتهای عالم است از آنها برابر می دم و  
ناریکی یکس است عالم بعد پس اندر صورتی که که جانور سواری بسنست نمیشد و گشتند  
را با منتهای عالم رده باد می سپارد و با و آنها را در خود آورده از آن راه میگذرانند و بسیار  
که انوشیروان گفته ای سابق رفته اند میرساند مراد از باد اینها بر آن کریم است چه باد و چه صورتها



عبدالله قبول کرده است باز همان با جمیع صورتها در کلیت خود یکی بکینند ازینجا معلوم  
گشته که همه بطایر مرکب با دست و دیگر عناصر به تبدیل صورت با و پیرسیده اند و این با و از  
سبب مرکب در آنست انجین توفیق با و گردان کند بر شش تفریح که این با و در آنست  
و بدو پوست چو آواز مرکب امین باشد و در آنست از جواب با کیو یک سج سکوت و در آنست

بسم الله الرحمن الرحیم

اشتباه بر این

برین نام شد

بعد از آن اشتباهی از فرزندان جگر من از با کیو یک پرسید بر منی که عین نامت در جمیع اشیاء  
همه جانها و حاضر است از این نشان ده با کیو یک رو سوی او کرده گفت همین اتای تو  
اتای همه است باز پرسید که کدام تا آنکه صورت جسم است یا بصورت گشت شریر با جبریا تا گفت  
و آنکه بران را حرکت میدهم و عین بران شده کار بران میکند همان اتای تو اتای جمیع موجودات  
آنکه بران را حرکت میدهم و عین بران شده کار بران میکند همان اتای تو اتای جمیع موجودات  
و آنکه او را حرکت میدهم و عین او را حرکت میدهم کار او را حرکت میدهم همان اتای تو اتای جمیع موجودات  
و آنکه بران را حرکت میدهم و عین بران شده کار بران میکند همان اتای تو اتای جمیع موجودات  
اشتباه گفت ای با کیو یک من چیزی دیگری پرسم تو چیزی دیگر میگوئی چنانچه شخص را میگوید که او را  
بتو می نامم آنکه نمونه بگوید یک روزه که او را سبب دیک روزه اسب او را نمونه برین حرف  
از او آنکه بر منی که نامت در معرفت جمیع اشیاء و همه جانها و حاضر در این با کیو یک گفت  
همه چیز را بنظر میتوان دید هرگاه او بینا بینا می باشد او را بنظر چون میتوان دید همه چیز را بشیر



میوان شنید و اگر شنوای شنوایی است و اگر چه طوقان شنید و باند نشل میوان نصید  
 او که اندیشه اندیشه است و اگر چه چیز توان اندیشه و علم همه چیز معلوم شود و او که علم علم است  
 و اگر چه علم توان دانست پس یقین بدان که انجین اتامی که بیان کرده شد که تصرف همه است  
 همین اتامی است و سوا این همه فنانچه پراکنده است فاش شده است **بر این تمام شد**

**که بود بر این**

بعد از آن که بود بر این از فرزند آن کشتیل سوال کرد و گفت ای جاکو که اتامی و ابله  
 و تصرف هیچ بدان که که ام است گفت از شکلی که سکی تاثیر نشود و غم و سیری و موت و بردار  
 نمیکرد و بر عین این اتامی ساخته از از روی اول و در حرم مل و امید یقی بر آید سنای  
 میشود چه از روی اول و همان حرم مل است و حرم مل سنای امید یقی پس از روی انجانی است  
 یا انجانی است باید عالم بر دور گذار شده و از علم بر آمده و بیدار شده است و از ابله یقی  
 انگاه آینه ترک کرده در یاقی همیشه مستغرق باشد بر این که صاحب انجالی باشد پدید ای  
 از بطور بر این از چه چیز شود جاکو که جواب داد که میشود از همین سرخ میشود در کین سرخ را  
 بداند او هم بر این میشود پس که فاش شد **که بود بر این تمام شد**

**که بود بر این**

انگاه کار کرد و خود جلین گفت ای جاکو که انهمه که می بینی تبار و پود آب در میگردانیده  
 گفت در تار و پود پدید بر سید که با در چه یافته شده گفت در بیوت اکاس رسد و موت



در چه یافته شد و گفت در دیوار کوک پرسید دیوار کوک در چه یافته شد گفت در دیوار کوک نیسته  
 شده پرسید رت کوک در چه یافته شد گفت در چند کوک پرسید چند کوک در چه یافته شد  
 گفت در چند کوک که عالم ساری ثابت باشد پرسید چقدر کوک در چه یافته شد گفت در  
 دیوار کوک پرسید دیوار کوک در چه یافته شد گفت در کدز ب کوک که سوکمان نیند پرسید  
 کدز ب کوک در چه یافته شد گفت در پرچاپ کوک پرسید پرچاپ کوک در چه یافته شد  
 گفت در برها کوک پرسید برها کوک در چه یافته شد جاکو کوک گفت ای کارک در سوال از قضا  
 کنن که تر و از بدن جدا نشود زیرا که فرشتها در سوال از خداوند مذکور اند و که از نوع انسانی  
 نیستیم سوال تو بنبرسد پس کارک سکوت و زریه کارک بر این تمام شد

ادالک بر این

ادالک بر این

انگاه ادالک بر این از فرزندان ارن از جاکو کوک پرسید که اخیدی در یک پدر در  
 منزل معلوم نم بر منی در تحصیل علم چک مشغول بودیم سبیل زن مدتی که ادراکنه ری چون  
 گرفته بود از پرسیدیم تو کیستی گفت از اول و اتر و ای که نیز از کدز ب گفت ای معلومی  
 جوینده کان علم چک آن رشته را که انی عالم و انی عالم و صیغ عناصر با وضو است سیدانیدنتم  
 منید انی ای بزرگ باز گفت ای سبیل و ای جوینده کان علم چک از کسی از سبیل طین با و  
 فرامی انی عالم و انی عالم و صیغ جان ارن است کسی در نزد جواب دادم که ازین نیز مطلع شستم گفت



هر که آن رشته را که همه با وضو است و آنرا که در همه باطن است میداند است عارف هم  
 و شناسای عالمها و شناسای فرشتهها و شناسای پید و شناسای قربانها و شناسا  
 حاضر و شناسای خود و شناسای همه پس او الک گفت ای جاکو که گفته از شنیده ایم یک  
 و حاضر داریم اکنون حقیقت آن رشته را که همه با وضو است و آنکه در همه باطن است اگر میدانی  
 بر او افاض کن و کنیز بواسطه که دانی که مخصوص حری بود پرده سر تو خواهد افتاد و جاکو که گفت آن رشته  
 که همه با وضو است و آنکه در همه باطنهاست او را میدانم او الک گفت عبادت مردم و دروغ گو  
 تا چند میدانم بر زبان برانی میدانی اگر میدانی بیان کن جاکو که گفت ای او الک برشته با عالم  
 و آن عالم و جمیع عناصر وضو است چه جدا از ترک جمیع اعضا از هم جدا نشود برشته با که زمین بران  
 وضو نه بخند و تنق اند و در تنیکه نفس را آدمی نباشد میگویند که مرده است و در آن مرده حرکتی  
 او الک گفت چنانچه این را شرح دادی همچنین آنرا در همه باطن است بیان کن جاکو که گفت  
 آنکه در زمین است و در باطن زمین نیز او تصرف میکند و با این زمین از داخل زمین چون  
 بدن او کشته در اندرون زمین شده کارهای مخصوص زمین میکند مانند است اهای او در است  
 و نیزه است و آنکه در آب است و در باطن آب نیز او تصرف میکند و با این آب از داخل  
 و چون آب بدن او کشته در اندرون آب کشته کارهای مخصوص آب میکند مانند است اهای  
 تو در است و نیزه است و آنکه در آتش است و در باطن آتش نیز او تصرف میکند و با این  
 آتش غافل و چون آتش بدن او کشته در اندرون آتش شده کارهای مخصوص آتش میکند مانند است



آتای تو در همه است و بریزد است و آنکه در جوت اکاس در باطن جوت اکاس نیز او تعریف میکند  
 و این جوت اکاس از وی غافل چون جوت اکاس بن او کشته در اندرون جوت اکاس  
 شده کارهای مخصوص جوت اکاس میکند همانست آتای تو در همه است و بریزد است و آنکه در جوت  
 و در باطن با نیز او تعریف میکند و این با از وی غافل چون با بدن او کشته در بدن اندرون  
 با شده کارهای مخصوص با میکند همانست آتای تو در همه است و بریزد است و آنکه در اقیانوس  
 و در باطن اقیانوس او نیز تعریف میکند و این اقیانوس از وی غافل چون اقیانوس بن او کشته  
 در اندرون اقیانوس شده کارهای مخصوص اقیانوس میکند همانست آتای تو در همه است و بریزد است  
 و آنکه در راه و ستار است و در باطن ستار نیز او تعریف میکند و این راه و ستار با بدن او کشته  
 در اندرون راه و ستار شده کارهای مخصوص آنها میکند همانست آتای تو در همه است و بریزد است  
 و آنکه در جیات او نیز تعریف میکند و این جیات از وی غافل چون جیات بن او کشته در  
 اندرون جیات شده کارهای مخصوص جیات میکند همانست آتای تو در همه است و بریزد است  
 و آنکه در برق است و در باطن برق نیز او تعریف میکند و این برق از وی غافل و چون برق  
 بدن او کشته در اندرون برق شده کارهای مخصوص برق میکند همانست آتای تو در همه است  
 و بریزد است و آنکه در ابر است و در باطن ابر نیز او تعریف می کند و این ابر از وی غافل و چون ابر بدن  
 او کشته در اندرون ابر شده کارهای مخصوص ابر میکند همانست آتای تو در همه است و بریزد است



و آنکه در عالمهاست و در باطن عالم نیز او تصرف میکند و این عالم از وی غافل و چون عالمها  
 بن او گشته در اندرون عالمها شده که کارهای مخصوص آنها میکنند همانست اما می تو درجه است  
 و نیز او است و آنکه در بند است و در باطن بند و نیز او تصرف میکند و این بند از وی غافل  
 و چون بند باین او گشته در اندرون بند شده که کارهای مخصوص بند میکنند همانست  
 اما می تو درجه است و نیز او است و آنکه در جگ است و در باطن جگ نیز او تصرف میکند و این  
 جگ از وی غافل و چون جگ بن او گشته در اندرون جگ شده که کارهای مخصوص جگ میکنند  
 همانست اما می تو درجه است و نیز او است و آنکه در عمار کرب است و در باطن عمار کرب  
 تصرف میکند و این عمار از وی غافل و چون عمار بن او گشته در اندرون عمار شده که کارهای  
 مخصوص عمار میکنند همانست اما می تو درجه است و نیز او است و آنکه در ریاست و در باطن  
 نیز او تصرف می کند و این پیران از وی غافل و چون پیران او گشته در اندرون پیران شده که کارهای  
 مخصوص پیران میکنند همانست اما می تو درجه است و نیز او است و آنکه در کوای است و در باطن کوای نیز او  
 تصرف میکند و این کوای بن او گشته در اندرون کوای شده که کارهای مخصوص کوای میکنند همانست اما  
 تو درجه است و نیز او است و آنکه در بنیای است و در باطن بنیای نیز او تصرف میکند و این بنیای از  
 وی غافل و چون بنیای بن او گشته در اندرون بنیای شده که کارهای مخصوص بنیای میکنند همانست  
 اما می تو درجه است و نیز او است و آنکه در شنوای است و در باطن شنوای نیز او تصرف میکند



و باین شنوای از وی غافل و چون شنوای بدن او کشته در اندرون شنوای شده کار مخصوص  
 میکند باینست آهای تو در همه است و بیزد است و آنگاه در دل است و در بالین دل نیز او صرف میکند  
 و باین دل از وی غافل و چون دل بدن او کشته در اندرون دل شده کار مخصوص دل میکند باینست  
 آهای تو در همه است و بیزد است و آنگاه در پوست است و در بالین پوست نیز او صرف میکند  
 و باین در پوست از وی غافل است چون پوست بدن او کشته در اندرون پوست در آمده کار  
 مخصوص میکند باینست آهای تو در همه است و بیزد است و آنگاه در روشنی است و در اندرون روشنی  
 نیز او صرف میکند و باین روشنی از وی غافل و چون روشنی بدن او کشته در اندرون روشنی  
 شده کارهای مخصوص میکند باینست آهای تو در همه است و بیزد است و آنگاه در آبرویست و در  
 بالین آبروی نیز او صرف میکند و باین آبروی از وی غافل و چون آبروی بدن او کشته در اندرون  
 آبروی شده کارهای مخصوص میکند باینست آهای تو در همه است و بیزد است و آنگاه در نطفه است  
 و در بالین نطفه نیز او صرف میکند و باین نطفه از وی غافل و چون نطفه بدن او کشته در اندرون  
 نطفه شده کار مخصوص نطفه میکند باینست آهای تو در همه است و بیزد است و آنگاه در جوارها  
 و در بالین جوارهاست نیز او صرف میکند و باین جوارها از وی غافل و چون جوارها بدن او  
 کشته در اندرون جوارها شده کار مخصوص جوارها میکند باینست آهای تو در همه است و بیزد است  
 و در بینی نیست و بیزد است و باین بینی از وی غافل و چون بینی بدن او کشته در اندرون بینی  
 و در بینی نیست و بیزد است و باین بینی از وی غافل و چون بینی بدن او کشته در اندرون بینی



و همه را پیدا اند و نه می بیند نیست و همه را می بیند سوای او بنشیند و دانسته و شنوده و نمیدانست  
 اتای تو در جمله است و بزرگ است و سوای او هر چه بود فانی نیست پس او الکت خاموش گشت **تمام شد**

و اجنبی بر این

الکت بر این

و اجنبی بر این

انگاه که گفت و اجنبی گفت ای بر بنیان دای ز برکان منرا و فریغم از خدمت شما  
 میخواهم که دو سوال ازین جا بگو یک بگو که رسواها را جواب با صواب و در حقین دانید که عادت  
 ربانیت از شما می کمی در طریقی حضرت بنی صفر نمی یابد و اگر خواجه بیان آنها کند در این خواهد  
 بر بنیان خدمت و در ده کار گفت ای جا بگو یک خواجه بیادری شماست معروف با سببی از  
 نسل مدینه که مردانگی مشهور است که آن از حلیه و آدوده را با زجاق کرده بکنک ارد و با دو تیر مقابل دشمن  
 شود و همچنین با دو سوال با تو در و استاده ام اگر میتوانی بجواب از خود فری کن جا بگو یک گفت پرس  
 کارک پرسید که هر چه بالا برساند است و هر چه پایین برساند است و هر چه میان برساند است  
 و هر چه شده است و آنچه میشود و هر چه خواهد و کرد ام یافته شد است جا بگو یک گفت ای کارک  
 هر چه برون برساند است و هر چه با زمین برساند است و هر چه میان برساند است و آنچه خود است  
 و هر چه میشود و هر چه بشدنی است در باد و بید کاس یافته شد است کار گفت تو از خانه ای  
 جا بگو یک گفت این سوال مرا جواب درست دادی اما جواب دوم بکن گفت پرس کارک پرسید  
 که هر چه بالا برساند است و آنچه با زمین برساند است و هر چه میان برساند است



آنچه میشود در هر چه خواهد بود و بیداری گرفته شده است همان باد و بیدار که چیت گفت در هر چه  
 برهاند است و آنچه با من برهاند است در هر چه میان برهاند است و چیزی که شده است و آنچه  
 میشود در هر چه خواهد بود و بیدار که بر هم آید است یافته شده کار که رسید که این آگاه  
 که بر هم آید است در هر چه یافته شده با که بگو که گفت آن هستی است که عارفان و ارحمن بیان میکنند  
 که همان نیست و ارحمن نیست و طویل نیست و کین نیست و جرب نیست سایه ندارد و تاریکی ندارد  
 و باد نیست و جوت اکس نیست همراه نیست و پیوسته نیست کمی نیست و نیست و زو نیست و نیم ندارد  
 و که شمر در روزان ندارد و دل ندارد در روشنی مثل آفتاب و ماه ندارد و روشن ندارد و نام ندارد و اول ندارد  
 و پیری ندارد و کمر ندارد و ترس ندارد و بیز است صفت ایجا و ندارد آواز ندارد و قبض و سط  
 ندارد و همان نیست اول ندارد و آخر ندارد اندرون ندارد بیرون ندارد چیزی دارد و آنچه ندارد  
 چیزی از آنچه بود بکم همین است ای کار زمین و آسمان بر فاست بکم همین است ای کار آفتاب و ماه  
 شب و روز حرکت زنده بکم همین است ای کار شب و روز و ایام زیادتی و کمی ماه و ماه و فصلها و سالها  
 بوکت فاص خود در گردش اند بکم همین است ای کار شب و روز و زمان از که بر آید بعضی شرق  
 بعضی غرب بعضی بر فای دیگر باریت بکم همین است ای کار درم خراب ترغیب بر خراب گشته  
 و بکم همین است ای کار که در تعریف و یک میکنند و بکم همین است ای کار که زبان که در ادعای چه  
 باشد تعریف خیرات کنند که این هست را انشاء در تمام موم میکنند حرارت میدوید و زلال



سال ریاضت می کشد با خراین اعمال در عالمی که نهایت در درجای می نماید و بویرون نیستند  
و هر که این هست را ناشاخته از تعالیم مرد و همیشه ربه یقین است و هر که این هست را نشاخته  
از تعالیم مرد و او عارف و اصل است و در کنار و عین حق میشود ای کارگر این هست بنده را  
نموانید و این هست شنونده را نه آن شنیده و این هست داننده را نه آن دانست و این هست  
اندیشنده را نه آن اندیشنده و هر که این هست و نه خبر او شنونده نه سوای او داننده و نه وری او نمونده  
ای کارگر آن آگاه ازین هست یافته شده است هر که گفت ای برهمنان غنیمت بجای  
نشاید که خود را متواضع از دست این جا بگوید که غلام توانی انداختن یقین دانید که درین شامی  
غیت که در تعالیم بر علیه گفته تمام شد و بکنی برهمن

### فصل کامل برهمن

انگاه دو که شکل از جا بگوید که پرسید که دیوتا چیست گفت انکه که در تر بر و او خوانده شود  
پرسید و سوکل چیست گفت سجد و سه یا سه نم ارد سه او در خوانده قبول کرد  
انظر تعریف ال بدیت که هر که کسی که جوابی بگوید در خوانده قبول میکند عینی و جواب  
میکونید اوم باز پرسید که فردی چیست گفت کسی که در بر تو قبول کرد باز پرسید که ازینها  
فرد تر چیست گفت شش او در خوانده قبول کرد باز پرسید که ازینها فرد تر چیست  
گفت سه او در تو قبول کرد باز پرسید که ازینها فرد تر چیست گفت دو او در خوانده قبول

در تر بر



نزد باز پرسید که زمین دو کدام فرو رفت یک در می او بر تو خوانده قبول کرد باز پرسید  
 که از و چاره نباشد که ام است گفت یک بر تو خوانده قبول کرد پرسید که آنچه گفتی سجد کرد  
 سهرارو در تفصیل آن بیان کن با کیو لک گفت اگر چه تعریف کرده اند که سلطان بزرگ  
 و سمرقند و سمرقند ای چنین می و فرو رفتی پرسید و که ام است گفت مثبت و شش دوازده  
 روز و دوازده اوست که یک می شود و دیگر اندر در جایت جلدی و شد پرسید و گشتند  
 گفت آتش در زمین و باد و انحراف معنی فضای میان آسمان در زمین آفتاب و ماه  
 پنجمه سبل امت مثبت و شش پرسید اینها را چه دوس گویند گفت و شش و گفت طبعی است  
 یعنی مطلبه الهی مد علم و نه ماکذ آتش اند پرسید یازده رود چیست گفت ده باوی کرد  
 انسان تقریر است که پنج ازان سبکیان اندی و پنج سبک م اندر است و یازدهم حیوان  
 همین است یازده و در پرسید اینها را چه رود گویند گفت رود در کرانه و راغونند و سبک  
 می و نیست و صفت مرد و مردم را میگیرند باز پرسید دوازده آفتاب که ام است گفت دوازده سبل  
 که برای آفتاب در برجی میباشد پرسید اوست چون گویند گفت اودان و گفت که نمن یعنی کرانه  
 عمرای مردم پرسید اندر چیست و جایت که ام گفت اندر ابرست و بر جایت جاک پرسید اندر  
 باشد گفت اندر را چه که اورا کج گویند لازم است و کج بر سن برق است که حریر ابرست و کج  
 ابر اندر باشد پرسید جاک چیست حیوانیکه در ملاقبان گشته شود باز پرسید آنچه گفتی شش است



بیان کن گفت آتش و زمین و آه و فضا و آفتاب و بهشت که فردی درین سی و هفت  
 باز پرسید بچه گفتی سوگل است بیان کن گفت عالم چه سوگل که هست درین عالم است باز  
 پرسید آن سوگل که ام است گفت غلبه بر آن باز پرسید که آن یک و نیمی که ام است گفت باد  
 که می وزد پرسید باد کی خوش نیست بچه ز این را یک و نیمی توان گفت جاگو لک گفت در او از  
 حرکت باد بود که از حرکت همین باد صبح باندازان زیاده شود اند باز پرسید آن کی از نیمه اگر برتر  
 گفتی که ام است گفت همین بر آن است که آن بریم است رشتها در عبارت نقطه نیست که  
 بمعنی سهواست تعیرش کنند باز پرسید ریشی که زمین بدن او در روشنی بنیای او و نوری  
 سب دریافت است دل اوست در که این پرشش کور را چنین بداند که همه بدنه های لطیف  
 و کثیف قوت او بیاست و باد پر اقصین انشخص عاقل و گیاهی است جاگو لک تو از امیدانی  
 گفت ای شاکل میدانم آن پرشش که همه بدنه های لطیف و کثیف قوت او بیاست و باد پر  
 او همان پرشش که در تعین به نیست بعد از آن جاگو لک گفت ای شاکل درین محل چیزی دیگر ندانم  
 اگر میدانی از من پرس شاکل پرسید که سبب پیدایش او چیست گفت سبب پیدایش او زن است  
 باز شاکل پرسید ریشی که شکل بدن او در روشنی بنیای او و نوری که سبب دریافت است دل اوست  
 و کس که این پرشش مذکور را چنین نداند که همه بدنه های لطیف و کثیف قوت آن بر جاست  
 باد در اقصین انشخص عاقل و گیاهی است ای جاگو لک تو از امیدانی جاگو لک گفت میدانم



آن پرسش را که همه بدنه‌های لطیف و کثیف بقوت او بیجاست و با دریا و همان پرسشی است که تعیین  
 انتابت بعد از آن با کیو لک گفت ای شکل در اینجا چیزی دیگر هم هست اگر رسیدنی پرسش پس سبب  
 پیدایش او چیست گفت بنیادی باز پرسید پرسشی که بهوت آگاس بدن او در روشنی بنیادی او  
 و نور که سبب دریا است دل دوست هر کس این پرسش نور را چنین بداند که همه بدنه‌های لطیف  
 کثیف بقوت او بیجاست و با دریا بقین آن شخص عارف و کیانی است ای با کیو لک ترا سیدانی  
 گفت میدهم ای شکل آن پرسش را که همه بدنه‌های لطیف و کثیف بقوت او بیجاست و با دریا و همان  
 پرسش است که در تعیین شنوای است بعد از آن با کیو لک گفت ای شکل در اینجا چیزی دیگر هم هست  
 اگر رسیدنی پرسش که سبب پیدایش او چیست گفت جهات باز پرسید پرسشی که بهوت بدن او  
 در روشنی بنیادی او نور که سبب دریافت است دل دوست هر کس این پرسش را چنین بداند  
 که همه بدنه‌های لطیف و کثیف بقوت او بیجاست و با دریا بقین آن شخص کیانی است ای با کیو لک  
 تو آنرا میدانی گفت سیدانم ای شکل آن پرسش را که همه بدنه‌های لطیف و کثیف بقوت او  
 بیجاست و با دریا و همان پرسش است که در تعیین است بعد از آن با کیو لک گفت در اینجا چیزی دیگر هم  
 هست اگر رسیدنی پرسش که سبب پیدایش او چیست گفت دل باز پرسید پرسشی که روشنی بنیادی او  
 در روشنی و بنیادی او نور که سبب دریافت است دل دوست هر کس این پرسش را چنین بداند  
 که همه بدنه‌های لطیف و کثیف بقوت او بیجاست و با دریا بقین آن شخص عارف و کیانی است



ای باکیولک تو از امیدانی گفت میدانم ای شاکل آن پرش را که همه بدنه‌های لطیف و نفیضت  
 او بیست و باد و بر او همان پرش است که در تعین سایه است بعد از آن باکیولک گفت خبر دیگر  
 هست اگر میدانی پرش گفت سبب پیدایش او چیست گفت موت یعنی نادانی باز پرسید پرشی که آب  
 بدن او در روشنی بنیای او و نوری که سبب نیست است دل اوست و هر کس که این پرش مذکور را  
 چنین بداند که همه بدنه‌های لطیف و نفیضت او سبب و باد و بر او بقیعین شخصی است ای باکیولک  
 تو از امیدانی ای شاکل آن پرش را که همه بدنه‌های لطیف و نفیضت او سبب و باد و بر او همان پرش  
 که در تعین آب است بعد از آن باکیولک گفت و دنیا چیز دیگر هم هست اگر میدانی پرش سبب  
 پیدایش او چیست گفت رن که موی است باز پرسید پرشی که نفیض بدن او روشنی بنیای او  
 و نوری که سبب نیست است دل اوست هر کس که این پرش را چنین بداند که همه بدنه‌های لطیف و نفیض  
 اوست او بیست و باد و بر او بقیعین آن شخص است و کیانی است ای باکیولک تو از امیدانی  
 گفت میدانم ای شاکل آن پرش را که همه بدنه‌های لطیف و نفیضت او سبب و باد و بر او همان  
 پرش است که در تعین رست باکیولک گفت و دنیا چیز دیگر هم هست اگر میدانی پرش سبب  
 سبب پیدایش او چیست گفت بر جابت و مراد از جابت اینها بدست است ای باکیولک  
 گفت ای شاکل میدانم که این بر بنیان ترا آسایش کرده اند که در آتش غضب من اندازند  
 شاکل گفت ای باکیولک در بیان انقیاد بر بنیان کرد اما کمال خود را چه برهم دانسته



اگر تو بر هم دان کیانی هستی بگو که عالم همه جهات واقع شده است جهات را با سوکل او حمل بودن  
 و خود بنا با کیو لک گفت من جهات را و سوکل را و حمل بودن او را و خود میدانم پرسید در  
 جهت مشرق بصورت که ام سوکل مستی گفت بصورت آفتاب پرسید که حمل بودن آفتاب که ام است  
 گفت چشمم گفت چشمم که ام حمل میباشد گفت در صورت چه صورت بخشم دیده شود پرسید صورتها  
 در که ام حمل میباشد گفت در دل چه صورتها بدل آنست شود در همین دل قرار کردی شکل گفت چنین  
 ای جاکو لک اما بگو در جهت جنوب بصورت که ام سوکل مستی گفت بصورت جسم پرسید جسم در که ام  
 حمل میباشد گفت میان حر آئی که در وقت جاک در آن طرف جنوب شده میدیدند پرسید خرات در  
 که ام حمل میباشد گفت در توفیق چه در بید فرشته که گاه توفیق نیستی کرد و خرات و در پرسید توفیق  
 در که ام حمل میباشد گفت در دل چه توفیق از دل خبر و در همین دل باشد شکل گفت همچنین است  
 ای جاکو لک اما بگو در جهت غرب بصورت که ام سوکل مستی گفت بصورت برن پرسید او در که ام حمل  
 گفت در لطف پرسید لطف در که ام حمل میباشد گفت در دل چه بر شل دل میراث باشد پرسید خون او  
 از خواش دل او بیداشه بصورت دل گشته است بدین واسطه لطف در دل میباشد گفت چنین  
 ای جاکو لک اما بگو در جهت شمال بصورت که ام سوکل مستی گفت بصورت ماه پرسید ماه در که ام حمل  
 گفت در شیت که پنجم فرغ جاک گفته پرسید نیت در که ام حمل می باشد گفت در راستی جهت  
 کننده را صورت راستی گفته اند پس نیت در راستی حمل در و شکل گفت همچنین است ای جاکو لک  
 اما بگو در جهت بالا بصورت که ام سوکل مستی گفت بصورت آتش پرسید آتش در که ام حمل میباشد گفت در



کرمی بر سیه کوبای در که ام میا باشد گفت در دل بر سیه دل در که ام میا باشد گفت در دل بر سیه  
 دل در که ام میا باشد گفت در هر روی یعنی سینه که در و عقل است بر سیه عقل در که ام میا باشد  
 جاکو لک گفت ایرو ده جسمی بر سیه عقل در محلی که هست است اگر عقل نوازین بدن در عقل  
 باشد این بدن را سکان در کس ن پاره میکند و مخورند باز شکل بر سیه که کل بدن لطیف  
 و شیف تو که ام جاکو لک گفت محل این در و بدن پر است بر سیه پران در که ام میا باشد گفت  
 در امان بر سیه امان در که ام میا باشد گفت در بیان بر سیه در که ام میا باشد بر سیه اودان  
 در که ام میا باشد گفت در بیان و غلط کنی که سمان آت است چه اگر نشی نیست لهذا  
 بر کز بر گرفته نمیشود و چون کم شده لی نیست هیچ چیز کم نمیشود و چون قابلیت هم ای ندارد  
 هیچ کمی همراه نکرد و چون قابل رد نیست و بهی من الوجه در و من نمی شود پس جاکو لک گفت  
 این شست محل مشیت عالم و مشیت پرشی که خود پر سنده ذاتی را که بی مفاسد با او در هم پیچیده  
 بر قرار انداز توان رس بیکانه را که از این است بید او را کشید اند اسما می پس از نشان  
 بنوایی و در سو خواهد افتاد و قیامت دیگر هم خواهد شد شکل سخن جاکو لک القیاری  
 گفته است و جواب هم نتوانست داد سرش از تن جدا شده افتاد و شاردان بیکای دیگر  
 برده استخوانهای او را جدا از سوختن در خطر انداخته عازم گناک شده نزد دزدان در  
 راه بدین گمان که زری در جاک را جبر جک یافته نهان میبرد آنقدر خطرناک بودی بود



آنچه با کبوتر گفت بود که قباح و دیگر هم خواهم همین قباح شد که استخوانهاش کینک بود  
 گناه با کبوتر گفت که ای بر بنیان وای بزرگان اگر کی از شما میخواهم که از من چیزی  
 بر سر رخت است و اگر همه شما میخواهند که چیزی بر سر بزارم از دست و اگر میخواهند که من  
 یکی از شما پرسم آماده سوالم و اگر میخواهند که از همه شما پرسم خود مستعد و حاضر از شنیدن این حرف بیجا  
 نتوانست که جرات کرده جواب بده پس با کبوتر عبارت اشوک پرسید که چنانچه که بی کمال  
 بدید و تشخیص هر دو از یک قسم اند و این دروغ نیست زیرا که هر دو بدن شخص منزله برکت  
 و پوست بدن شخص سیاهی پوست بیرون و چون بدن شخص سیاهی که در در پوست درخت است  
 و آنچه زخم از پوست شخص خون روان کرد و از پوست بیرون و درون درخت شراب جاری میشود  
 و گوشت شخص منزله پوست اندرون درخت و بی سیاهی پرده در هم بافته که همین پوست اندرون  
 جوابست و چوب بمنزله استخوان و منزه استخوان سیاهی منزله لایمی که درون چوب مضبوط است پس  
 و تنیکه درخت را می برند از بیخ باز نمویکنند همچنین شخص را و تنیکه اجل برید آن بیخ که ام است  
 که از وی میزنند اگر گویند از لفظ سر بر می آرد موه نیست چینی از شخص زنده بهم میرسد گاه  
 اصل نیست سنی از چه دارم میرسد اگر گویند از تنه نال شالی از عای بیجای نشاندند بالیده شود  
 بهم قول نیست چه بیخ با و همراه است و درخت بریده شده که بیخ در زمین مانده اگر سیاهی دیگر  
 نشاندند سرش بر شود پس شخص گاه اجل برید که ام است و آن بیخ که از دوازده بر می آرد بر بیجی



مین هستی و قدرت و علم است و جامع صفات خدا که کرد و در گذشته نهمین است که کسی که بشود در  
برایم گوشت دانسته این اصل وجود است و دیگر ترا ازین شناخت را می نیست **تمام شد شاکی بر این**

### ادبای ششم کورج بر این

را چه جنگ در خانه خود بکشد نه نشسته بود با کسی که منزل را چه مد بعد از سپاه آوردن رسم و  
تواضعی که مقررت را چه پرسید که آمدن شاه چون واقع شد باز کاوان در کارند یا بجای  
دقیق قدم در بن فرسوده اند بواسطه دروای عالم کبریا الفل فلانیم که آنچه دیگران می گفته اند نشنوم  
بس جنگ گفت منوچهر پسرسل من گفت که گویای برهم است چنانچه در وید و استادان زوی  
مهرابی دارند و بیا موزند مرا آموخت که همین گویای برهم است چه از کسی گویای نذر نیست  
چاکر لک گفت بدن و محل بودن آنرا نشان دهم جنگ به چاکر لک گفت این چهارم صده  
مشغولیت ای عالم کبریا جنگ ای چاکر لک تمام از این می گویند که گویای نیست و گویای را  
و اکاس محل بودن گویای را عقل نفس نیست با فلولی باید شد جنگ پرسید در گویای عقل چیست  
گفت همین گویای عقل است چه در بید بفرگشته که گویای هم قیده عقل است همچنین همین عقل است  
چرا که رب بید و مجربید و سام بید و اترن بید و اسپهنت مغیر و یغیر سوای گویای چیز دیگر است  
ای عالم کبریا پس همین گویای پریم برهم است هر که این روش مغربی نماید گویای از در کز غایت  
کنند و همه با نذران همیشه در محافقت او باشند و بعد از مردن باصل کردن قوت ملک او ملایک

ادبای ششم کورج بر این



کرد آن ماری که باین روش غول شود جنگ گفت بسیار خوب گفتند بزرگان و کون شل  
 فصل شبانه که دیدیم با یکدیگر گفتند طریقه مذرا نیست که شکر در آفران کامل حاصل کند از و چیزی نباشد  
 گرفت احوال که بود دیگری توجه گفتند بسیار جنگ گفت که او که از فرزندان ششون من  
 گفت که همین پسران برهم است چنانچه او و پدر و استاد از روی مهربانی در شاد و بیا موزند مرا  
 آسخت که همین پسران برهم است چه کسی که پسران ندارد از هیچ نباید پرسید بدن و محل از بیان نمایند  
 با یکدیگر گفت ای عالم باین نیز چهارم حمله ششون است جنگ گفت تمام از بیان نمایند با یکدیگر  
 گفت همین پسران نیست مریان را که اسیر مل و دهن او را محبوب دانسته بر پسران ششون می باید کرد جنگ  
 پرسید بگوید در پسران کدام است گفت همین پسران که هست ایام که بر چه بود و پسران از کجای غایب  
 که در بکند و از یکدیگر نباید گرفت یکدیگر در برای پسران بسیار خطرناک می رود اینها همه بود و پسران پسران  
 پس به آنکه همین پسران برهم است که این ششون لازم کرد پسران از و غایت کمزیرند به پسران  
 در گفت اومی باشند بعد از مردن حاصل کردن قوت کلی و حاصل ملک کرد آن ماری که باین  
 روش غول شود جنگ گفت بسیار خوب گفتند بزرگان و کون شل که او را سابق بر ششون است با یکدیگر  
 طریقه مذرا نیست که شکر در آفران کامل شود چیزی از و نباید گرفت احوال که بود دیگری توجه گفت  
 جنگ گفت برگ بر ششون من گفت همین بنیای برهم است چنانچه او و پدر و استاد و از  
 روی مهربانی در شاد و بیا موزند مرا آسخت که همین بنیای برهم است چه کسی که بنیای نباشد



از بیج نیاید جاکو لک گفت بدن محل بودن اورا بتو گفت جنگ گفت جاکو لک گفت ایلم  
 این هم چهارم حصه شغولیت جنگ گفت تو از این بمن بگو جاکو لک گفت همین بنیای نیست  
 مریضی را و اکاس محل بودن اورا راستی معنی است به شغول باید شد جنگ پرسید  
 راستی در آنها که است گفت همین بنیای همین راستی است چرا که آدمی چیزی را که می بیند از  
 راستی به بگیری نمیتواند خبر داد و شنونده نیز بعد از دیدن بگوید که راست است من نیز چنان می دانم  
 پس بنیای راستی حرف است از همین معلوم کن که بنیای پریم بریم است اگر بدن مستولی  
 قیام نماید بنیای از وفارقت نکند و همه جانداران در محافطت او میباشند و بعد از درون  
 قوت ملکی حاصل نموده داخل لایک میکرد آن عارفی که به شغولی و مد او است نماید جنگ گفت  
 هزار کار و دیگر هم همچو کوان سابق نذر شماست جاکو لک گفت طریقه نذر انیت آشکار کرد  
 معرفت کامل حاصل شود از و چیز نباید گرفت حالا بگو دیگری بتوجه گفت جنگ گفت کروی  
 است نام بهاد و در داج کوتری گفت شنوای برهم است چنانچه در وید و است و از روی  
 مهربانی و ارشاد بیا سوزند مرا آموخت که شنوای برهم است چه از کسیکه شنوای نیست  
 بیج نیاید جاکو لک گفت که بدن محل بودن از آن گفت جنگ گفت جاکو لک گفت این  
 چهارم حصه شغولیت ایلم که جنگ تو تمام آنرا بمن بگو گفت همین شنوای بدست مرشئوای  
 و اکاس محل بودن او است بی نهایت است این شغول باید شد جنگ گفت بی نهایت



در اینجا چیت گفت همین جهات ای عالم کبریا چنانچه در سبب که رود بانهای او برسد  
 بواسطه آنکه جهات انتهاده از سبب این شنوای که عین جهات بر هم است که این  
 مشغولی لازم کرد شنوای از وفارقت نگزیند و همه باند اران در منافقت او میباشد  
 بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده داخل ملک کرد و آن عارفیکه این مشغولی قیام در خند  
 گفت نه ار که و دیگر مثل که او ان سابق نذر شاست با کیو لک گفت هر قدر نذر انیت  
 تا شکر در اسرفان کامل حاصل شود از دچیزی نباید گرفت عالا کبوتوجه گفت خجک گفت که  
 سکام نیز زنی که جبالا نام داشت گفت همین دل بر هم است چنانچه بدو داده است و از  
 مهربانی و ارشاد بیا موزند مرا آموخت که همین دل بر هم است چه از کسیکه دل غم دارد و چه نایب  
 با کیو لک گفت بدین و محل بودن او را گفت خجک گفت این نیز چهارم حصه مشغولیت  
 ای عالم کبریا خجک گفت تمام آنرا تو بمن بگو گفت ای عالم کبریا همین دل بدست مرد را  
 و اگر سمل بودن اوست عین اند و خوشی دانسته بدین مشغولی نایب خجک پرسید  
 خوشی در اینجا چیت گفت همین دل ای عالم کبریا همین دل زن بخود کشد و از ان  
 بصورت خود فرزند آرد انیت کمال خوشی پس ازین معلوم کن که دل بر هم بر هم است  
 ای عالم کبریا که بدین روش مشغولی کند دل از وفارقت نگزیند و همه باند اران در منافقت  
 او میباشد بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده داخل ملک کرد و آن عارفیکه این



مشغولی را بکمال رساند جنگ گفت هزار کار و دیگر مثل کاران سابق نذر شماست جای  
گفت طریقه نذر این نیست اما کار و درمان کامل حاصل شود چیزی از او نباید گرفت حالاً بگو  
دیگر توجیه گفت جنگ گفت که دو کده شاگل گفت همین هر دو یعنی نقضی که در میان است  
برهم است چه از کسی که ماب دل نباشد هیچ نباید جا بگو بلکه پرسید بن و محل بودن او را  
گفت جنگ گفت نه گفت ای عالم که این نیز چهارم محضه غولست جنگ گفت تمام آنرا همین  
بگو گفت همین هر دو اکاس بدست هر دو اکاس محل بودن او ثبات محضه  
با این مشغول آنچه که جنگ پرسید در ثبات چیست جا بگو گفت همین هر دو اکاس همین ثبات  
ای عالم که بر همین باند از آن را محل بودن او محل بودن باند از آن همین هر دو اکاس است و یقین همین  
هر دو اکاس بر هم است ای عالم که بر این مشغولی ثبات گشت که از ثبات هر دو اکاس  
معارضت نکند و همه باند از آن در مخالفت او می باشند و بعد از فردن قوت ملکی حاصل نموده و اهل  
ملایک کرد و حسب هر دو اکاسی که با این مشغولی ثبات گشته جنگ گفته هزار کار و دیگر مثل  
کاران سابق نذر شماست جا بگو گفت طریقه نذر این نیست که اما کار و درمان کامل حاصل  
نکند از چیزی نباید گرفت تمام کورج بر همین

جنگ بر همین

جنگ از منده خود فرو آمده پیش جا بگو گفت گفت تو از من ترا ای جا بگو گفت از من ترا

جنگ بر همین



جاکو لک گفت ای عالم که بر خیا نچه شخص سیه دور و دوران شود لازمه سفر کنی متری ارا بر دوشی با  
 خود همراه بیکه همین مصالح اخروی با تو نام مهیاست چه در اتا تو اینست جمع است و توجیه تا  
 داری و تو بزرگی و همه عزیزتر امیر است و از هیچ چیز فکری نداری و بیدار خا نچه بایه خانه اجل  
 اینست را از اساتد تحقیق کرده میدانی و دیگران تعلیم کرده بدین مصالح و دست اوی که تو داری  
 بنگامی که از خیالم سفر کنی بقین میدانی که با خواهی رفت جنب گفت ای بزرگ منید اغم  
 مای را که تا کجا باید رفت جاکو لک گفت من نشان بدم جایی را که بعد از غایت بدن تو  
 خواهی رفت گفت بفرما ایز او از تعظیم جاکو لک گفت ما پرشی که مردمک چشم راست است  
 نامش اندرست که در رفت روستی باشد و راند گویند و با خود نهایت نزدیکی جنو بخت آن  
 غایت فیض کرده بلیقظ او که مقصود غایت است بیان کردم که فرشتهایان نظریات را  
 دوست میدارند چه وضع ساختن بی بی پر کی گستاخی سخت و بی ادبی است و پرشی که در چشم  
 چپ مبادارد نامش در اب است در وجه آن اندرست که در چشم راست است و خلوت کا  
 جمع شدن این هر دو پردی اکاس است که در وجه و یکی بشود و پارچه کشت سرخ کرد که دست  
 بدن غده ای این هر دو دست و رکها در هم بافته که در پردی اکاس است پوشش این هر دو در این  
 هر دو را برای فتن است و آن برکت که از دل لطف بالا رفته است و نام آن سکیناست  
 و بان که بجهت رکها بتاس پوسه است و باریکی آن رکها بقدر لازم حده کنده کی کم است و از آن



ازین که همه بدن میرسد بقوت الشخص بحال میماند از آن غذا آنچه لطیف است بدن صیف  
 و آنچه کثیف است بدن کثیف در این پریش پرانیت در جهت شرق بصورت شرق است  
 و در جهت غرب بصورت غرب و در جهت جنوب بصورت جنوب و در جهت شمال بصورت شمال و در  
 جهت بالا بصورت بالا و در جهت پایین بصورت پایین پس جمیع جهات فی الحقیقه صورتهای  
 پران است و آنهم پران به تمامی طرف است زیرا که چون او کثیف نیست مرکز پران نشود  
 چون کم شدنی نیست چگونه کم شود و چون استعداد برای ندارد با احدی همراه نشود و چون قابل  
 نیست هیچگاه در دهن نشود و با کیو لک گفت ای جنت اکنون بخون و امین شدی جنت گفت  
 تواضع ترا ای جاکو لک تو هم نمی بینی نصیب و بر نمی گزینی است بر من دافع شای  
 اینهمه قبیله من که فرزندان بدن اند و من در ملک من بر چه حکم کنی حاضر **تأشیم بر امین کرد**

**سعد جواب جنت** **حبر بر امین**

جاکو لک وقت دیگر پیش جنت و با خود مقرر کرد پی استفا و جنت نیز نه پیش این بود  
 که سابق در صحبت جنت کن تو بر سر وضع کرانی از روی خوش وقتی جنت گفته بود  
 هر چه دلت آرد و گفته ازین پریش جنت در دست جاکو لک اتاس کرده بود که هر چه خواهی  
 خواست وقت دیگر اتاس خواهم کرد جاکو لک انمقدمه را در نظر داشته باشد تا نظر پریش  
 سکوت و در زید جنت از سکوت جاکو لک فرار داد پیشین بیا آورده شروع در سوال کرد و پرسید

امین



ای جا کویک پریشی که از تعین ذات بصورت بدن و حیواتا و یک شدن و متعین شدن سبب  
حرکات و افعال آن پریش که ام روشنی است گفت همین روشنی آفتاب ایالکم بر جبهه انداخت  
بصورت روشنی آفتاب خاکشسته سبب جمیع حرکات و افعال آن پریش میکرد و چنانچه همین  
روشنی آفتاب بشخص می نشیند و بکار یکبار آمده کرده است می رود بعد از اتمام کار میگرد و ممکن  
گفت همچنین است ای جا کویک باز پرسید گاهی که آفتاب غروب کرد و در آنوقت سبب حرکت  
و افعال بن شخص که ام روشنی است گفت عین روشنی ماه ایالکم بر جبهه ظهور ذات روشنی  
شخص می نشیند و بکار یکبار آمده کرده است می رود بعد از اتمام کار باز میگرد و جنگ گفت همچنین است  
ای جا کویک باز پرسید گاهی که غروب کرد آفتاب فرو رفت ماه در آنوقت سبب حرکات و افعال  
این شخص که ام روشنی است گفت روشنی آتش ای عالم بر جبهه ظهور ذات روشنی آتش سبب  
حرکات و افعال این شخص است چنانچه همین روشنی آتش می نشیند و بکار یکبار آمده دار می رود  
باز بعد اتمام کار باز میگرد و جنگ گفت همچنین است ای جا کویک باز پرسید گاهی که غروب  
کرد آفتاب و با زمین رفت ماه و فروشت آتش در آنوقت سبب حرکات و افعال  
شخص که ام روشنی است گفت روشنی آواز ایالکم بر جبهه ظهور ذات بصورت آواز سبب حرکات  
افعال این شخص است چنانچه همین روشنی آواز شخص می نشیند و بکار یکبار آمده کرده است می رود بعد از  
اتمام کار باز میگرد و همین روشنی آواز جا کویک از تاریکی دست خود دیده نمیشود شخص پس آواز



کننده می رود و چنانکه گفت همچنین است ای بابک و لک با ز پر سید شکامی که غروب کرد آفتاب و این  
رفت ماه و فروشت آتش و تمام شده آواز در آنوقت سبب حرکات و افعال این شخص  
که ام روشنی است گفت همین روشنی آتایا عالم چه در آنوقت اتنا روشنی خود می باشد و همین  
سبب اصل است و حرکات و افعال آن شخص را چنانکه پرسید که لم تا گفت آنکه عین علم است و با  
پیرانی که میان دست بصورت روشنی ظاهر و بر اندر همه افعالی چون آن آتاز همه بعد از طریق آن  
او در عالم نیست که بصورت علم شده با جمیع صورتهای اعلی بر ابرشته و در عالم ظهور یافته و با ظهور  
و جسمی باشد عین او و بصورت او شده در درو عالم که می کند زیرا که جمیع حرکات جبهه یعنی غری  
علم بعد و چنین نفسی می علم می گرد و چنانچه هرگاه ما و سهاس مقارن تصور می شود می نماید  
که تصور می کند فی الحقیقت تصویری کرده است و همین توهم چون ایران یکی باشد می نماید  
و می متحرک است هر چند بذات خود حرکت کرده است هرگاه موسس مین سکنت می شود این عالم  
می کند از اینها معلوم کن که ظرف او در عالم ذاتی نیست و این ترش او بیکی و بدی و نفسی است که  
توهم خود را در بدن دانسته است و در آن شخص آمده از تمام افعالی که در علم مقرر بود که درین عین  
یو قوع آمده روح او و روح می کند این بدن و آن افعال این چهل و خدی که اسباب همه او  
مرک است بهایمی آید و در این شخص اسوری دو محل مای بودن نه با عالم و با عالم و کل  
که جای پیوستن درو عالم است و آن عالم خواب است که با این عالم بیداری و مرک است



چون فیکه شخص را عالم میانه باشد که هر دو عالم را یکی و که یک عالم را تنها تا نشا میکند زیرا که فعلی  
بن بای است که در آن هر دو عالم را در خواب می بیند مگر آنکه سبب متجسس خودی خود بود با خود  
همراه گرفته نمی بردی را تشخیص سکینه اگر صفت در یک در در با یک صفت می در در و نشا می شود و اگر  
بد در در آیه ای که محل در در صفت می در در مکتب می کرد و نیز تشخیص درین خواب جز با که در در  
دید بود و در خیال مضبوط داشت با خود گرفته و بدن را گذاشته بر اثر همان چیز با بدنی دیگر بقدر  
خود مثل بن عظمی سابق بهم میرساند و صورت های که در خیال داشت بر روشنی است خود و خواب  
می بیند چه آفتاب و ماه و غره را در آن محل خودی نیست و حواس که در گهای رسیدن دست با  
محسوسات نیز در اندرون دل نموده و دل که اصل است در یک صورت عالم خواب که فیکه در  
روشنی نام در انجا دیگر نیست و غیر از آن شاگرد دیگر نیست و چون در آن محل مثل را بر ملازمه دارد  
نیست در راه نیست با وجود این در خواب همه را مشاهده میکند پس یقین که در عالم چیز با گنی بیند  
از خود پیدا کرده است و محسوسات عیش با خود بسبب حدیث که لذت حواس و حصول فرزند و آرزو  
دنیا و آخرت در انجا وجودی ندارد و اما یقین چون در آن محل می بیند یقین دان که در عالم از خود  
پیدا کرده مشاهده میکند و نیز آنکس است که در آنجا وجودی نیست و با این چون  
در خواب مشاهده میکند یقین دان که محل از خود پیدا کرده است و به تحقیق فانی انبیه که در خواب  
دید می شود و حیوانات و آن حیوانات در حالت خواب تعلق بدن را کم خسته و این بدن را  
بی حس و حرکت کرده بگذارد و چنانچه خود از خواب منزله است اما چون تو هم همین خواب داشته



تعینات و صورتیهای عالم خواب را بر روشی که خودی سید و در حالت برشتن بقولی که این بدن را با  
 لوازم او گذاشته آن آشنایان را با خود هر چه بود همان قوت همان آشنایان را با خود گرفته باز این عالم را  
 در آنچه گفته غافل میشود مدرا که آن اصل عظیم بذات خود روشن و لطیف است با آنکه گیت در  
 بر دو عالم و با این بر دو عالم در جمیع حرکات روزه اوست دیدن شخص او حالت سکنت  
 بر آن نگاه میدارد و از آن تصویری که خود را عین بدن دانسته بود توهم از او برآمده با وجود عین دانی  
 به خطره که از توهم حاصل شده بود هر چه را از توهم خود را بدیرساند و در آن محل آنکه از درون منزله است  
 جمیع لذات میکشد از آنچه گفته غافل میشود بد آن اصل عظیم بذات خود روشن و لطیف است با آنکه گیت  
 در هر محل در جمیع حرکات روزه اوست و نیز در خواب تعینهای لطیف تر فرشته و شفقت شل او  
 که در توهم خود میشود و همین توهم شکلهای بسیاری بنید بر آن میشمارد و با یاد و برادر خنده خوش  
 طبعی در میان می آرد و خوشنمای مختلف چنانچه که با خود شیران فیل گشته و با یکی از اینها میگوید که او را بگریز  
 و سواي این انوار ترسناک مشاهده میکند و آگاه باشد که در این عالم هر چه دیده میشود و باری اوست و  
 صورتها و عین با این عالم خشن تو بر راستی هستی جلوه گر اند نیست حرف و اعتبار محض اند از آن  
 اصل همه چیز را می بیند و انعکاس را نمی بیند آنچه می بیند همه آثار و ظهورات اوست و طایفه طبعان در  
 باب منع یکایک بیدار ساختن شخصی که در خواب بر آن باشد با ناله تمام در نوبت اسطر که آن شخص  
 بنام استراحت تمام قوه حواس را کشیده و در دل جمع ساخته مقید استراحت میشود و اگر بعد از



تمام شدن استراحت بطور خود بیدار میشود و قوای آن حواس را با هم یکی بان حواس رساند  
 و اگر کسی بیدار سازند و گاه باشد که قوت از حواس ایتامه در محل او بتواند رساند چنانچه بعضی  
 اوقات شخصی را بیدار کنند و هر چه میگویند نمی شنود یا در دم را خوب بختی سبب بختی است که قوت  
 حس بجز بیان دست و در محل خود نیامده و گاه باشد که قوت حس در یکایک بیدار نیست مطلق  
 در بعضی نتواند رساند پس غرض از قوت می افتد چنانچه صبیان نتوانند علان کرد و جمعی چنین گویند  
 که در عالم خواب خلق و صورتها نیست آنچه در بیداری دیده است از آنکه او در خیال انده تو هم می بیند  
 که در آن حال انصورتها را می بیند و فی الحقیقت در آن زمانه است و در صورتی بلکه حیوانات را در خواب  
 خود از خیال که بصورت ملکه شده بطریق صورتها می بیند عالم تا شایسته جنگ گفت از که منم آهای ای برکت  
 بواسطه بعضی که تفصیل تمام برین واضح ساخته که آن آما از بیالوم عالم خواب نرفته است و بیع کمالی  
 او نه ترانه را که دیدیم بعد ازین برضه نتیجه اش کت و در سخاری و در برین واضح کن با کس که گفت آن  
 اما نتیجه تحقیق درین عمل خواب بصورتهای این خواب رسیده از آن صورتهای خواب خوشحال گشته  
 اما چون ذاتی او نیست اما به شخص یکی و دیگری که در یک او بود و گاه گرفته به کس مشربین در  
 عمل خود بیدار است بجهت تماشای این عالم بیداری می آید و تعینات و احوالیکه در عالم می بیند  
 چون ذاتی او نیست درج زبان هیچ کسی نمیتواند بگوید و در آن زمان آن آما از عمر شدن  
 تجربه نرفته است هرگز کسی ندیده نشود جنگ بختی است آهای با کس که او که منم منم



ای بزرگ و اسطافینی که بمن کردی گران آتا ازین عالم خواب جداست درین عالم ذاتی او نه تر از ار  
 کا و دیگرند که مردم بد ازین هر چه توجیه اش در کت در کت های او با من بگو پس با بگو گفت که تحقیق آن  
 آتا درین بیداری صبر و تقیبات بیداری شده رسیده و از آن صورت های و تقیبات خود کمال  
 آتا چون ذاتی از نیست باز شخص یکی و بدی را که در ملک و بود و هر که گرفته عکس بر شبنم مجال خود که  
 حالت خواب است می رود و بواسطه تماشای خواب در دوری آید چنانچه ای کلان بخواب  
 خود با من و کن در یاد و در یاد بایر بکنید و گاه ازین کار آن کنار می رود گاه از آن کنار با من کنار می  
 بهین حقیق این شخص با من در دکن که حالت خواب عالم بیداریست در رست و چنانچه این با من کنار  
 تعلق و قید ندارد همچنین آن آتا در قید می ازین دو محل که خواب و بیداری باشد نیست و چنانچه در  
 بهوت اکاس عقاب با باز بای می بلند پرواز نموده و مانده شده و هر دو بازوی خود را تکیه کرده و ایست  
 خود می در آید همچنین این شخص برای محل سکونت که آرا گاه حاضر استان اوست و همین برآم  
 از دیدن صورت های خواب بیداری مانده شده بکسبت می رود و در این سکونت خلوت که به از رسیدن  
 درین محل نیز خیر را بنحوا هم در خیر را می بیند و نه چیزی را از روی دیدن در این واقع گشته که در این  
 شخص را تکیه نام که گاهی بسیار است که تا یکی آنها را در جمعه می بیند و آن گاهی نیز سفید و سیاه  
 و زرد و بنفش و سرخ که معالیه است بر اند او با همین معالیه در بدن شخص تکیه کرده و در شخص  
 صورتها و خوابهای رنگارنگ و خواب اند چنانچه در وقتی شخصی خواب می بیند که گویا او را رسد و



کوبنیل در عقب او افتاده و او را میگزیراند و گویا شخص در کووال افتاده و همچنین صحنه‌های مختلف تخیلی  
می بیند و آن شخص از صحنه‌های که در بیداری می ترسد در خواب نیز از او بابت ترساک میشود و دیگر  
میگوید و خود را بصورت‌های بد دیدن از او بابت او بر مروب است یعنی عمل‌های بد و چون آن نیز از  
او نیست ازین گذشته از او بابت او بر مروب که عمل‌های نیک است می بیند که گویا پادشاه شده یا  
فرشته گشته است و خوشحال میشود و ازین نیز چون ذاتی او نیست گشته در صحن جواب عالی  
میرسد که الحال برستی اسوال و گویا سید به و آن حال نیست که میداند که همین منم و غیر ازین  
و دیگری نیست و بر چه هست همه منم و در حالت خوابی که در خود را می بیند بر این شخص ابرم  
است یعنی عالم بزرگ چون در بیداری همیشه ملکه کرده است و همه را همچنین خود دانسته و خواب  
چنین می بیند اما در مرتبه هم رانی و مری باقی مانده در حالت سکوت ازین سالی در خواب  
میدید که از عمل بد دیگر و از عمل نیک خوشحال و بویم میدید که همه منم فارغ میشود و در مرتبه دیگر  
و چون شخص چنین بر سه می گشته غیر از شعور نادانی از همه اشیا و اکاسی از هستی خود شعور دیگر  
ندارد و در خیال با وجود آنکه آثار روشنی خود است که آن روشنی سبب دیدن صورتها خواب است  
و از برون و اندرون است سواي هستی خود و شعور نیستی و دیگر ندارد چنانچه فردوسی شیهوت در حال  
بعکس می زند که محبوبه اوست نه اندیشه بیرونی دارد و نه اندیشه درونی که عین لذت شده میباشد  
همچنین این شخص که از حالت سکوت است اما کمی شده مانده است که نه از لذت عالم بیداری



خبر دادند از لذت عالم خواب و سوای آن چیز را نمی فهمد این تا سبکست بر این شخص  
 مالیت که در جمیع آرزوهای خود رسیده است چه همه لذتها و آرزوهای آنهاست و نهایت  
 بخواهش است و عالمی است که در او از غم و غصه و هیچ اندوهها خلاص شده و نیز وقتی که  
 شخص در سبکست چون باتا کمی گشته نه او را پدر و مادرست نه او را فرزند و در آنوقت او عالم  
 نیست نه فرشته نه شیطان بی بید و رازن رازنی و قاتل قاتل نه و زال ال و کاس کاس  
 شاس ساس در ریاضت کشتن ریاضت کشتن نه او را درد و غمی و کمن او کمن نه عذاب  
 ثواب نه چه از جمیع نیکی و بدی منزله و مبرا است و درین هنگام دل شخص از امید و بیم و حرص و آز  
 غم و غصه برآمده از دریای غم و اندوه گذشته بکنار رسیده و تحقیق در خیال اگر چه هیچ نمی بیند  
 و عین بدن شده است و رای رسمی و رسان مانده و این بنیای را زوال نیست چه خود  
 بنیز است و غیر از موجودی نیست تحقیق در خیال اگر چه هیچ نمی بیند و عین بوبیدن  
 شده است و بوبیده و بویای و رسان مانده و این بوبیدن را زوال نیست چه خود بنیز است  
 و غیر از موجودی نیست تحقیق در خیال اگر چه هیچ چه همه و عین چنین شده است حیشه و  
 حشیدن و رسان مانده و این حشیدن را زوال نیست چه خود بنیز است و غیر از موجودی نه تحقیق  
 در خیال اگر چه هیچ بملک و بملک و عین کفایت شده است او کونیه و افستی در میان مانده و این  
 کوبای را زوال نیست چه خود بنیز است و غیر از موجودی تحقیق در خیال اگر چه هیچ نمی شنود



میشوند و عین شنیدن شده است و شنونده و شنوای در میان نمانده و این سخنوای را زوال نیست  
 چه خود ببرد است و غیر او موجودی نیست تحقیق در خیال اگر چه چرخ نمی اندیشد نمی اندیشد عین  
 اندیشنده است و اندیشیده و اندیشیدنی در میان نمانده و این اندیشنده زوال نیست چه خود ببرد  
 و غیر او موجودی نه تحقیق در خیال اگر چه پس بکنند نفس بکنند و عین نشسته است و غیر از وجود  
 نه تحقیق در خیال اگر چه پس بکنند و نفس کرده شده و در میان نمانده و این نفس از زوال نیست  
 چه خود ببرد است و غیر او موجودی نیست تحقیق در خیال اگر چه چرخ نمی اندیشد و عین فهم شده است و  
 فهمنده و فهمیدنی در میان نمانده و این فهم را زوال نیست چه خود ببرد است و غیر او موجودی نه  
 تحقیق یقین آن که مثل آب آن اما بنشیند کسیت بر خیزد با سطح یقین امواج در نمودن کینه یابا ماند  
 از کثرت نزه است همین است بر همه کس یعنی عالم ذات و ای عالم بر این دولتست پس بر که خود را  
 بنور خود می بیند و خود را خودی با بد و در خیال این شخص را مرتبه است پس بزرگ که خود را در خیال  
 این شخص را در دست پس بزرگ و ازین سرور سرگشته بگذرد بهر سمت کند بهر سرور و سرور بگذرد  
 و نتیجه خیات بود سیه اندیشین ان ای عالم که بر شخصی که عاقل و درست و قوامی او بر جا و دلچسب  
 و تمامها دارد و بادشاه تمام روی زمین است با اختیار خود است و دانش دل و عاقل و ساعی که از  
 دل و جان ارزوی آن دارند تمامی و فراوانی دارد و در عالم میان او میان همچنین بادشاه است  
 سرور است پس بزرگ که از دل کلانتر سروری دیگر نیست و پریم انداخته ای عالم همین است اگر که از



سرورند کوه با یکجا کنند برابر سرور و ششخص است از جماعت که کجاها نیکو خیرات هم بدان خود را  
 خلص ساخته و هم خود را بر تبر لوک رسانیده اند همچنین اگر در سرور انقباض شخصی یکجا سازد برابر  
 یکس است از کسانیکه در کدرب بک سکونت دارند و اگر صده سرور ساکنان کدرب بک یکجا  
 کنند برابر سرور یک کدربوست و اگر صده سرور کدرب بک یکجا کنند برابر یک اجان دیوت  
 همین سرور یک اجان دیو برابر سرور برمی است که او ساکهای خود را با غنی خوانده و زراف  
 دور بوده و امید یافتن نتیجه اعمال را از دل مخصوصه در کدرب از کدرب و قطع نشد و صف ذرات است  
 اگر صده سرور اجان دیو را یکجا کنند برابر سرور یکس از کسانیکه در غلام بر جایت کدرب کل عالم است  
 سکونت دارند همین سرور یک کس عالم بر جایت بعینه سرور یکس است که او ساکهای خود را با غنی  
 خوانده و از افعال بد دور بوده و امید یافتن نتیجه اعمال را از دل مخصوصه در کدرب از کدرب و قطع نشد  
 نموده با اگر صده سرور ساکنان عالم بر جایت یکجا کنند برابر سرور عالم بر جایت است و همین سرور عالم بر جایت  
 بعینه سرور برمی است که او ساکهای خود را با غنی خوانده و از افعال بد دور بوده و امید یافتن نتیجه  
 اعمال را از دل مجزوه در کدرب از کدرب و قطع نشد و بدین اصل نیست و بر ما اندیشی  
 نیست و ازین نظر سروری دیگر نیست بر همه لوک همین سرور یعنی عالم است که افعال همین  
 ذات است ای عالم که گفت او که منم و همه منم ای نیک و اسلمه بان نمودن این مطلب  
 دقیق تر را که او دیگر نمی گویم و ازین دیگر هم بر همه نتیجه اخس کت و شکاری تو بدین من و این کن



پس درین هنگام از کمر سوار کردن جنگ جاکو لک برسد با خود گفت این را چه از نعلت  
 عالی تمام تحقیقات نعلت مرا سوارهای پی در پی گرفت و در فکر گرفتن باقی باغ و کوشش تمام دارد  
 پس گفت که تحقیق آن در خیال خواب بصورتهای و تعینات خواب رسیده از آن صورت تعینات تحمل  
 گشته بلکه سنگی که صورت اصلی خود دانستن است و بکده بی را که غافل شده است از انصورت اصل  
 در اینجا انهم کرده با خود گرفته بعکس سر مشین در محل خود که بیدار است بجهت تماشای معین بیدار  
 می آید و چنانچه اراده درست با مصالح وقت گشته خود آواز غیر متناهی میکند همچنین این  
 حیوانات وقت که اشتن بدن کثیف آوازهای فرق بسیار که غیر متعادلست کرده اینها هم  
 میشود و موقع انفعال در وقتی است که دشمنان بسیار با تریک و حیوانات وقتی بدن را میگذرد  
 که از بیماری و پیری ضعیف میشود و چنانچه سیه و انبه و کور یا سیه و خست مثل وقتی که رسیدن شاخ  
 که بد متصل است بعد از شده می افتد همچنین حیوانات هنگامی وقت رسیدن بدن کثیف را که گشته  
 با بدن لطیف بعکس سر مشین در هر یک ازین بدن و حواس که در آن عبور کرده درین محل  
 بدن کثیف تعلق گرفته بود باز همه حواس قوی را با خود همراه گرفته با بدن لطیف گشت که بدن  
 اعمال است بصورت اعمال میک و بصورت عمل بدقیق میک و چنانچه در وقت آمدن پادشاه  
 بجای تو همه مردم با استقبال می آیند و کس از خدمتی که در درمیا ساخته آنها را آمدن پادشاه  
 میکنند و خانه آید و بسیار از مذکور میکنند که ایک پادشاهی آید ایک پادشاهی می آید همچنین کس



در وقت جمع عناصر و حواس قوی که در کمال بدن فرو ریخته اند جمع آمده اشطار سبک شده و میگویند  
که اینک جسم برآمده و اینک برآمده آمد و آنچه در وقت روزنه شدن پادشاه از جای میایستد  
فردمکاران و مستعدان همراه میشوند همچنین عناصر و حواس قوی بدن لطیف با حیوانات از نظر  
همراه شده و میروند و از نظر عناصر و حواس قوی بدن کثیف آنها استقبال نمی اندازند  
در وقتی است که هنگام برآمدن جان نفس شخص بکایب با توجه شود **تام جبر بر این**

### ساده برگ بر این

برگاه این شخص بدن ضعیف گردد و در حالت که آشنی بدن حیوانات را کسی نسبت به وقت بدن  
بهم رسد در وقت آشنی شخص بشعور شود و حیوانات نامی طافت و غلامه حواس قوی را همراه  
گرفته میان روشنی که در دل صورت عقل است آورده و جمع میکنند و همین شخص که خود را عین خود میپندارد  
در حالت از بنیای میانه در وقت آشنی شخص حسی نمی بیند چه بنیای شخص بدن لطیف پوسته  
یکی شده و قوت بنیای آفتاب پوسته یکی شده و همین شخص که خود را بیدار دانسته بود در حالت  
از بویای میانه در وقت آشنی شخص حسی نمی بود چه بویای شخص بدن لطیف پوسته یکی شده  
و قوت بویای زمین پوسته یکی شده و همین شخص که خود را عین ذالیه دانسته بود در حالت از  
چشیدن میانه در وقت آشنی شخص حسی نمی چشید چه قوت چشیدن شخص بدن لطیف پوسته  
یکی شده و قوت ذالیه بر پان مکرر آفتاب پوسته یکی شده که همین شخص که خود را عین کوبای دانسته  
بود در حالت از کوبای میانه در وقت آشنی شخص حسی نمی کوبید چه کوبای شخص بدن لطیف پوسته

ساده برگ بر این



کمی شده و همین شخص که خود را لامرئیه بوده در آن حالت میسر نماید در آنوقت آن شخص جزئی را  
 میسر نمیکند چه لامرئیه شخص با بدن لطیف پیوسته می شده و قوت لامرئیه با پیوسته می شده و همین  
 شخص که خود را عین شنوایی دانسته بود در آن حالت از شنوایی میماند در آنوقت آن شخص جزئی  
 نمی شنود و چه شنوایی آن شخص با بدن لطیف پیوسته می شده و قوت شنوایی او بجهات پیوسته می  
 شده و همین شخصی که خود را عین دل دانسته بود در آن حالت از اندیشه میماند در آنوقت آن شخص جزئی  
 نمی اندیشد چه اندیشه آن شخص با بدن لطیف پیوسته می شده و قوت اندیشه با پیوسته می شده  
 همین شخص که خود را عین عقل دانسته بود در آن حالت از عقل میماند در آنوقت آن شخص جزئی عقل  
 چه عقل آن شخص با بدن لطیف پیوسته می شده و قوت عقل به بیوت اکاس پیوسته می شده و چه توانا  
 با بدن لطیف در سوراخی که میان دل است چون خلاصه اس قوی را گرفته مانده بود و در وقت آن  
 از آن میان دل روشنی کرده بر می آید اگر این شخص علمی کرده است که عالم آفتاب می رود و حیوانات  
 از راه چشم بر آمده به عالم آفتاب می رسد اگر علمی کرده است که عالم برها می رود و حیوانات از راه چشم  
 بر آمده به عالم برها می رسد همچنین این شخص علمی کرده است موافق آن عمل عالمی که شنا  
 در و مضبوط حیوانات از راه همان عضو بر آمده به عالم می رود و بعد از آن نفس منقطع میشود و چون  
 از کار می افتد و بعد از آن حیوانات بر مبنی که تعلق میکند در اول چیزی که میگوید در آن بدن آن علم  
 یعنی سم حیوانات در بدن تو چیزی که همراه می رود علم و عمل است و بعد علم و عمل حیوانات در وقت که



این بدن کثیف را همراه گرفتن بدن لطیف و در اندرون در بدن یکست با تفریق است که  
 چنانچه کرمی که با او تشکیک داده حرکت میکند اول خود را بجای دیگر مضبوط کرده و بناله خود را از آن  
 گاه سابق برداشته بجای که سر را مضبوط کرده است میکند و همچنین حیوانات بدن اول گذاشته  
 و بخش ساخته بدن دیگر که در نمودن بدن سابق است تعلق میکند یعنی بدن سابق را گذاشته  
 به بدن یکست درمی آید چنانچه اگر اراده که صورت زبور بود شکسته زبوری دیگر بصورت غنچه  
 خود راست میکند همچنین حیوانات بدن اول را گذاشته بی حس شده انباشته بدن دیگر که در خواب است  
 میگردود و این بدل گرفتن او اقسام اگر سر بر خود را برای ارواح پدران و خیرات کردن  
 بسیار برای نجات آنها مرق کرده است مدتی میگرد که عالم ارواح پدران برسد و اگر سر بر خود را  
 با اعمال فتن علم کند بر برون کرده است با علم کند بر میرود و اگر سر بر خود را در علم مرق کرده است  
 که با علم بر جایت برود با علم بر جایت میرود و اگر سر بر خود را در علم مرق کرده است که از آن عالم برن کر برود  
 با علم برن کر بر میرود همچنین بنحو امشب عالمی که عمل کرده باشد جهان عالم میرود متعین آن حیوانات که  
 عین بریده است با هر چه توهم همراه او خود عین او شده کارها مخصوص در این عالم بسیار بنده چنانچه  
 بهر ای عقل عین عقل شده کار او میکند همچنین در دل عین دل شده و در حرکت عین حرکت  
 و در دیدن عین چشم و در شنیدن عین چشم و در شنیدن عین سمع و در زمین عین  
 زمین و در آب عین آب و در باد عین باد و در عین اکاس عین اکاس و در آتش



عین آتش و خشموت عین شهوت و در غضب عین غلب و در عین غلبه عین عمل نیک و در  
 عمل بد عین عمل بد و در شادی عین شادی و در غم عین غم و در غم عین غم و در غم عین غم  
 و در هر چه بود اطلاق این دان کرده شود عین این دان شده کار این دان میکنند کار میکنند  
 بر هر کسی که برود موافق آن کار و مقام می یابد اگر نیک میکنند نام نیک می یابد اگر بد میکنند نام  
 می یابد و چنین میگویند که این جوهر آنها عین خواستش است خواهش می کند موافق آن گوشش شود  
 عمل میکند و عملی که میکند عین عمل میشود و بر هر کسی این مطلب که این نشانه است که هر چه خواهد  
 خود می بیند و خواستش میکند همان بدن لطیف و نیک و بدی اعمال خود میرسد و آنچه در دنیا بعمل می آرد  
 نتیجه آن در عالم دیگر نماند و خواستش او و صورت فرزند از این عالم جبهه تمام در آن عالم نماند  
 می آید و بسبب این بازگشت از مری که در زمین بر بد از نیک مذکور شده است که بد در وقت  
 مردن بر او صیت میکند که خواستش و آرزوی که در این عالم نماند است باید که از آن تمام کنی  
 اگر آن بر آن خواستش و آرزوی را تمام کرد بد بر آن خواستش خود میرسد در گناه میشود و اگر  
 آن خواستش و آرزوی بد را تمام نکرد بد بر او بد میرسد و اگر بد را تمام نکند که در دستان  
 کامل و در گناه نماند و آن نطفه بکمال نخواهد رسید و دیگر او را احتیاج بر آوردن از  
 شکم او در منزل بکمال نماند که جبهه تمام باشد و خواهش و نیات نام نشان  
 برای دانستن توحید و معرفت است که توحید و معرفت را یافت مکمل و در گناه نشود



بر تحقیق انهم بیان شخصی بود که خواستی کوفت است بعد از این شخصی که از خواستی از زنده شده  
 احوال او را بدان و آن شخص که خواستی از او کام است یعنی خواستی و سبب خواستی آنکه  
 از او دانش نداشت و سبب نداشتن آن را ندانید شخص تمام خواسته های خود را یافته است  
 زیرا که چون او تمام را یافت آنچه با او در دست همه را یافت و چیزی نیست که در آنجا نباشد پس  
 الحقیقت همه را یافت چون همه را یافته است بر اینها می گویند عبارت از خواستی قوی است  
 هیچ خواستی بدن او را نداشته بدن غیر و نداشت صورت آن از او گرفته کسب بدنی دیگر کنند  
 زیرا که حیوانا که عین بر همه است و بود از قیود خلق بدن لطیف و شیف که از او خلاص شده  
 عین بر همه شد و سوای آن یعنی از این اشکوک بیدار شود و در دل شخص از او خواسته ها  
 او بریزد است و چون از او خواسته ها پاک و نرفته شد او را امرت میگویند یعنی نرفته  
 و بریزد و در بدن او بر همه میماند و کسیکه بر همه را باید در بدن بر همه شود  
 همین را میگویند و بدن این شخص است چنانچه بار از پوستی که انداخته است بی تعلقی است  
 همچنین این شخص است بدن لطیف و شیف خود و خلق نداشت و بی نسبت و ذات بر همه کوفت است  
 یعنی همین ذات از یک عالم او شده است اجمال که هر کس گفت او که منم و همه که منم ای بر  
 بواسطه تلقینی که بمن کردی تر از آنرا که نذر میکنم جاگو گفت این اشکوکهای بیدار  
 از من یعنی خبر سید و طریق و مول آن آنها نداشتن انعطاف است که نذر شود و در راه رسیدن آن



آتما از هر چه با برکت با برکت است و از هر چه جلالت کثرت است از هر چه قدیم است قدیم است  
 جا که یک گفت من آن آتما را یافته ام و من رسیده ام بان آتما و من نتیجه یافتن او را خوب  
 دانسته ام همه عارفان و مومنان بهین راه رفته عین نوزدات میوند تا از تنید بن سوختن  
 نمیکردند با و نمی رسد و آن نوزدات را بعضی ساکنان مشغولی کنند که میگویند سفید رنگ است  
 و بعضی میگویند که صدفی رنگ است و بعضی میگویند که فلکون است و بعضی میگویند زبرنگ است و بعضی  
 میگویند سرخ رنگ است و کس از ساکنان که مریخی نشان داده است برای آنست که رنگهای  
 در میان رنگهای شبیه است کس رنگی از رنگهای متی را بنظر داشته مشغولی کرده است یک  
 نوزدات را بان رنگ نشان داده است مشغولی بدل کرده میشود و دل در تصور از رنگی که در  
 رنگهای شبیه باشد یک فاصحه مشغولی کرده است و بان راه رفته است رنگ نوزدات را  
 بان رنگ نشان داده است اینچنین ساکنان بر بر سر رسیده اند بلکه بر سر می که یکی ازین رنگها  
 تعلق دارد بان موی رسیده اند چه بر سر یک است و آن بر سر یک را سی می باید که از فرج  
 و خواشها گذشته است و او را به مذکور که راه و مدد حق است بر سر دل انده بر سر سر  
 شده است و در اسکن محض که عین نور روشنی است مانده و آن روشنی از راه نوزدات  
 برافروخته شده و دل او را خواش نتیجه اعمال نیک پاک گشته و آنکه تحقیق با اعمال نیک  
 مشغولست و بهین وساده اعمال خود و جوایز شناسایی بریده است و تاریکی گشت دور



اوب میاک برابمن سوال او از جاکو که  
وقت که شخص میبرد و بران او برمی آید آن وقت  
اگر کانی باشد بران او در آید میگوید اگر کانی باشد  
اسد برابمن سوال از آتا و عبارت مختصر بیا  
منوده

چون برابمن سوال کرد که حکایت و نهال  
که ام روشنی است و بران روشنی آفتاب در  
بجیو آتا و بیان چهار حالت

در بیان که آنتن جیو آتا بدین راز راه کمی  
اعضا  
بیان جیو آتا بدین راز راه کمی  
و ذکر زیر کی بریدم آن و طریقی اسامی بریدم

برابمن از آتا در چایب اولاد خود که قسم انداز  
فرشته داد بیان و جنیان  
برابمن در بیان هست

سج برابمن نام برشته از جاکو که پرسید که یک  
کجا بریده و بیان کرد آن نام دندون تر کی راه بدم  
در پارس موافق مملکتی است که صورت میگیرد  
که برابمن بیان آنکه آتا از سر کی است که تاش  
نخست و دوم در کی و موت بر داری میگوید

درین یک یک میگردانند که در خواب بران باشد

در بیان آنکه حالت پیدان خلق است و در زمین عالمهاست  
و در آتا که می و خلقت نیست

بوی برابمن در بیان سری و ایهایی اسما و اسما و

بردی برابمن در بیان حرف دردی در آن کرد  
و درات

برابمن در بیان پیشی که در درض آفتاب گشته  
در برابمن در بیان همان پیشی که در ض آفتاب گشته



بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز

بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز

بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز

بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز

بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز

### اینکست منبری

بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز

بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز

بر این در میان آنکه همان پیش برق است و زمین  
در میان نیک که من کو بای است  
بر این در میان حرارت غریزی و بر این در میان  
حرارت و غریز



بر این جهان قسم آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان نیرنگی نود و لعل آن با لعل نمان

بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد

بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد

بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد

بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد

بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد

اینست مندرک

بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد

بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد  
بر این در بیان آنگاه که می پراست در هم افتاد



اینست الماسد در میان اما که دروغ است تا  
و ذکر طایفه که نظر بر نتیجه دارد و ذکر که نتیجه نخواهند

اینست بر سینه در میان بد است علم و ذکر اما اگر  
در ایام باکی چنین شود و دروغ است و با صحبت دارد  
گوشت فانی چه است

اینست در میان خنده و کل که گمان بر آن انداخت  
پران در بدن چه طوری آید

سوال بر مانی که درین شخص کند خوب شود و کند  
و سوال کدام زشتی بر تو

اینست که بر در میان بد است انسان از این  
تا کلام ولادت

اینست ادرت بر در میان درسم تا کی مال است  
و مگر ی تا صاف و در نور آقا و عقداست و حید

اینست پنج بید در میان زشتی آتا

اینست در میان بید در میان زشتی بر تو گذر  
دست

اینست زشتی در میان بر منم منم که احادی  
کو نه و ببال زشت بر دل

اینست در میان که گشت که در یک است و چهار سرم  
ذکر از زشت و ترا داسی

اینست بر منم در میان سنیا و طمع زنده گانی  
این طایفه

اینست سیو کمال طریق سنا و دعوات کوشدن  
در آتا

اینست ادرت در میان زبانی رود و خود در جوار  
فرشته ها و در بیان پر تو

اینست ادرت که در میان اول پیدا کنده بر چه گفت  
از امر بار که اول پیدا کنده بر چه گفت

اینست آتا در میان قسم آتا درون بر تو  
اینست که در میان آتا اول کلام و حرکت میکند و آتا  
بجست از غرض و زشتها

اینست بر میده آتا که عبارت از ترک بر تو باشد  
اینست که در میان آتا و بیان میکند و آتا







اینست کرده گوشت در میان ششها و ششها در میان گوشت  
نشانی و ذراتی که در میان ششها و گوشت

### اینست است اسرار

در میان اینها صانع و میر و حکم و مایه و اگر چه مایه  
از نفس دوی بر آید اما شود از قیاد مایه  
مشتوی و اگر چه مایه از ساینه و مایه و اگر چه  
پیدا میشود و آن مایه را میگوید و میان مایه و گوشت  
و حقیق سگ

و در مایه که مثل ششها و مایه و آن که  
که در انواع موجودات مایه و گوشت و مایه و گوشت  
اینست و میان مایه و گوشت و مایه و گوشت  
و میان مایه و گوشت و مایه و گوشت

### اینست اسرار

و میان مایه و گوشت و مایه و گوشت  
و میان مایه و گوشت و مایه و گوشت  
و میان مایه و گوشت و مایه و گوشت  
و میان مایه و گوشت و مایه و گوشت

### اینست گوشت



ادبای اول سبک احوال دو طایفه یکی از آنها خوا  
نتیجه اعمال اند از تر و دما که خلاصی دارند و طایفه دیگر  
احوال خویش نتیجه میکنند عالم مبارکند و در شرف فضل

ادبای دوم طریقی شتوی اباقی و انفس و او شستن  
انکه بران بر میست و دوحب پر رو پر

ایست است ناد و در آنکه بد از شافتن آن بدکار  
حکما را که ارد و دیگر سس آنکه چون طریقی شتوی به پنج  
تا رای پر نو

ایست چاکلی در میان آنکه بدن کمیند و جبهه آقا  
اصیل -

ادبای چهارم است در احوال است در شرف احوال  
در ایست نزد این شتوی انفس و افاق است و یا  
ایست جبهه آقا و مایست برم آقا

ادبای سوم متعین اند بر راجه بر رون که مرا اندم  
که شتای شکر من بر هم و عین حیات اهران عین  
هست و در زیری بران تفصیل و تفصیل جبهه آقا در  
عالت سبک -

ایست چکل قصه رون اندر مدی که بر سر  
و متعین او که بر صفت منم و ایات تحید

ایست بارک در بیان بر تو که گذرانند است  
فر در یا

ایست در که در وقتی از دیگر  
ایست چکل در بیان معرفت و کاین اعمال  
که یکصد و یکس سال که شت و اندید خلاص سبک  
ایست جو که در میان در انفس و شتای حیات  
نقد پر نو

ایست رت لا بکول که از وقت مرگ  
ایست پر ایوال جواب پر نو و خواص پر نو











ریاضت بر همه چرخ ترک جمیع لذات **سنا** ترک کل جوک یک کردن در هر چیز **کیانی**  
 عارف **اکیانی** غیر عارف **بد** علم او **دایا** جمل فسادانی **سبوت** زبان فنی **میران** حال **بهم** کینه  
 زبان مستقل **چت** خاطر **بد** عقل **اسکنار** انانیت **سرمای** آنکه در میان دل **شاید** **سود** **بهم** آ  
**میر** اند **سود** **بزرگ** **سود** در **میکشاید** **بهم** **باران** **قیامت** **کنند** **نری** **قیامت** **ضموی** **مهاجر**  
 قیامت **کری** **میر** **میان** **کره** **عالم** **رجا** **معنی** **آیه**











